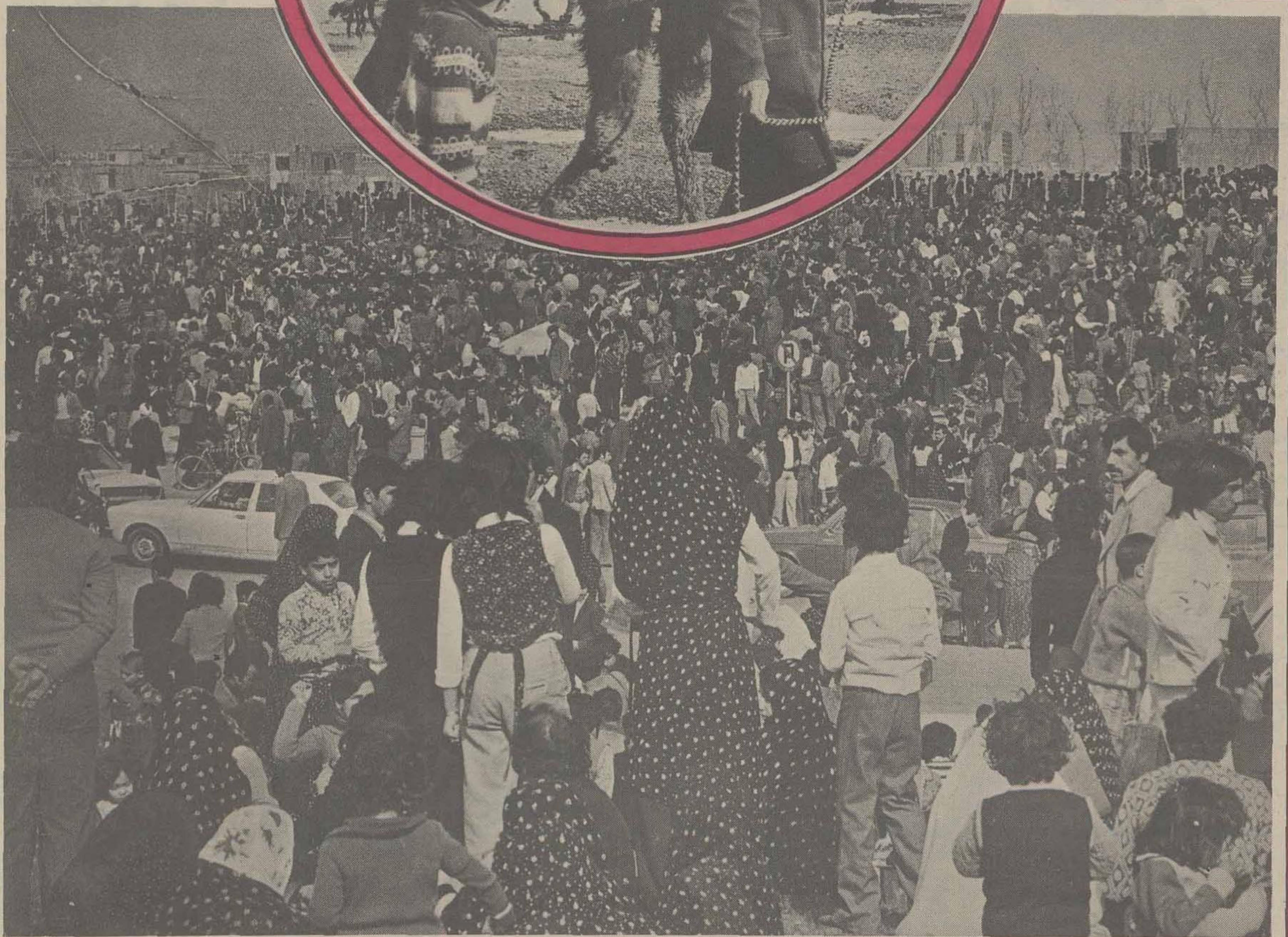
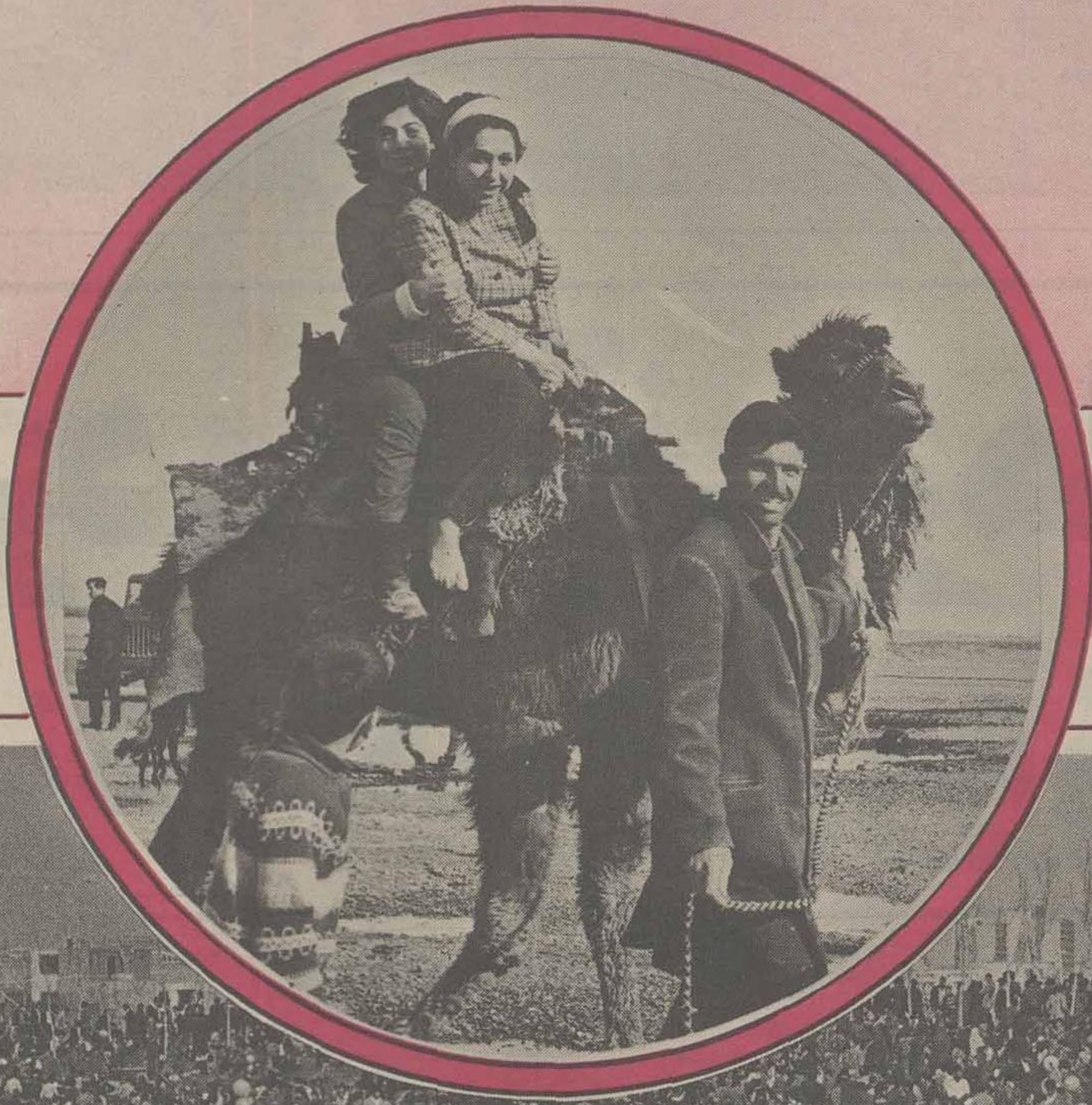




پنجشنبه یازدهم فروردین

ویژه سیزده بدر

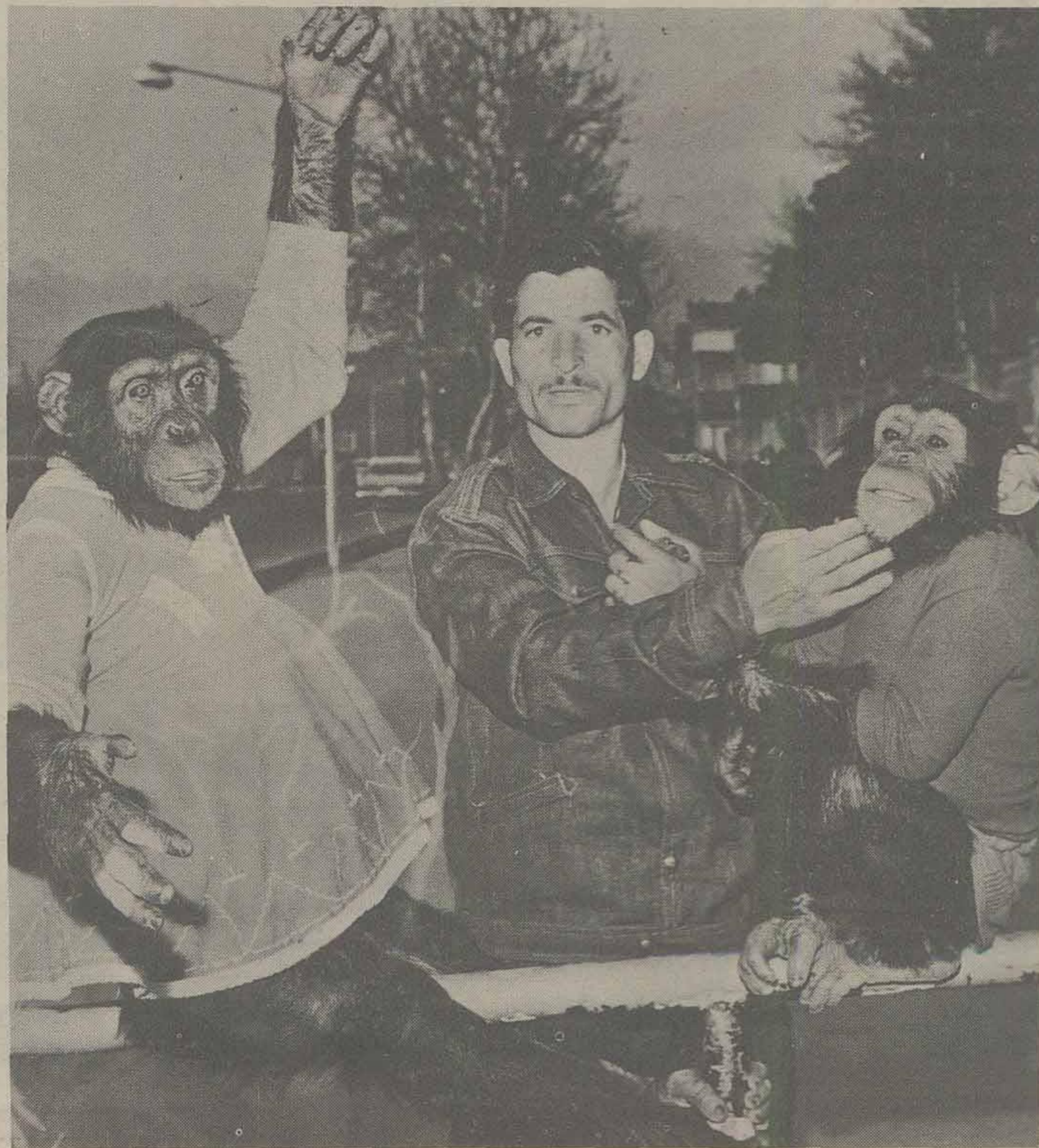




سیزده بدر آنروزها، سیزده بدر اینروزها!

سماور خود را بر میداشتند و پیاده به مزرعه امین الملک میرفتند. سیزده بدر برای شمال شهری ها نیز، کار چندان سختی نبود و پیمودن مسافت زیاد لازم نداشت، چرا که امجدیه فعلی باغ بزرگی بود که متعلق به امجدالسلطان بود. امجدالسلطان روزهای سیزده بدر، درهای باغش را بروی مردم میگشود و هر کسی مایل بود میتوانست گوشه‌ای از این باغ بزرگ را انتخاب کند، روزی را در میان درختان انبوه پر شکوفه میگذراند. اهالی شرق تهران نیز به دروازه دولاب که حوالی ژاله فعلی میرفتند. همانجایی که روزگاری سرتاسر چالیز خیارکاری بود و خیار لذیذی بدست میآمد که به همان خیار دروازه دولاب معروف بود. اهالی غرب تهران هم به آب منگل میرفتند که تا همین چند سال پیش حداقل نامش باقی مانده بود و برای گذشته‌ها نامی آشنا بود.

قرق باغ‌ها در این میان بگذسته اشراف هم وجود داشتند. اشرافی که کالسکه و درشکه و اسب و قاطر و سورچی داشتند. آنها قبل از آنکه آفتاب طلوع کند، در زمانی که هنوز ستاره‌ها بر آسمان میدرخشیدند، سوار درشکه و کالسکه میشدند. نوکران آنها نیز روی چند قاطر بساط سیزده بدر آنها را که عبارت بود از ناهار که سبزی پلو و ماهی بود، شام که کوکو و انواع تنقلات بود، سماور و قلیان و سایر مخلفات سوار بر قاطرها میکردند و پشت سر ارباب و اهل خلوت او راه میافتادند و از دروازه دولت فعلی بیکزشتند و عازم شمیرانات میشدند. البته شمیران آنروزی هم، با شمیرانی که اکنون ما می‌شناسیم زمین تا آسمان فرق داشت. شمیران آنقدر باغ داشت که بوی عطر گل‌ها را از چند کیلومتری میشد احساس کرد. اطراف باغ‌ها تا آنجا که چشم کار میکرد، تا خط افق، گندم کاری بود و سبزی کاری بود و مزرعه‌ها از شادی و نشاط، بوی زندگی خوب میدادند. این گروه‌ها اکثراً در شمیران باغی



یادش به خیر اوقات‌ها، تهران چه خانه‌هایی داشت. خانه که نه هر کدام برای خودش یک باغ بود، و چکتوین خانه‌ها تو حیاطی داشتند و باغچه‌ای، باغچه‌ای که پر از گل بود. با حوضی در وسط، حوضی که بزرگ بود و اگر کوچک بود، با آن کاشی‌های آبی قشنگ، یا آن ماهی سرخ که شادمانه در آن باینطرف و آنطرف میرفتند. با آن پاشویه‌ها که مثل جوی باریکی آب درونش حرکت میکرد، با آن فواره‌ها، حیاط‌ها، درخت داشت. درخت مو خوابیده بر دار بست‌ها... حیاط‌ها بیچک امین‌الدوله داشت که در این فصل، فصل بهار، بوی عطرش انسان را گیج میکرد حیاط سرشار از زندگی بود. از انگدشته، طبیعت، اینقدر از انسان جدا نبود. کافی بود پیاده راه بیافتی تا کمی دورتر، از شهر، به طبیعت برسی، به تمامی طبیعت، به صحرا که زیر کتکت سرود زندگی میخواند، به باغ‌های بزرگ غرق در شکوفه، با وجود این روز سیزده بدر، برای مردم، حال و هوای دیگری داشت. مردم، از اولین روزهای عید در تدارک سیزده بدر بودند. اما حالا، حالا که دیگر از حیاط‌ها خبری نیست، از باغچه و گل و حوض و ماهی خبری نیست. حالا که طبیعت آنقدر از انسان دور شده است که باید با اتومبیل فرسنگ‌ها راه رفت تا به تماشای بهار رسید، بد نیست که یاد گذشته‌ها را زنده کنیم و به بنیام شصت سال قبل مردم چگونه به سیزده بدر میرفتند و اینک چگونه میروند؟

*** چهار محل برای چهار دسته**
شصت سال قبل، چهار محل معروف برای چهار دسته از مردم تهران وجود داشت که سیزده بدر را در آنجا میگذراندند. دسته اول جنوب شهری‌ها بودند که به محل فعلی ایستگاه راه آهن تهران میرفتند. در آنزمان هنوز راه آهن تاسیس نشده بود و محل فعلی راه آهن مزرعه و سبزه زار بزرگی بنام امین‌الملک وجود داشت. کسانی که در جنوب آن روز تهران زندگی میکردند، صبح روز سیزده بدر، وسایل غذا و



مطرب‌ها و لوطی‌ها

در آن زمان که هنوز جعبه جادویی بنام تلویزیون وجود نداشت و مردم ساده‌تر و راحت‌تر از امروز بودند، لوطی و عنترش یکی از بزرگترین و جالبترین سرگرمی‌های مردم محسوب میشدند. لوطی‌های آنروز معمولاً یک تنبک زیر بغل میزدند و با زدن تنبک و خواندن شعر و رقصانیدن عنتر معرکه می‌گرفتند، غیر از لوطی‌ها و عنترها، گروهی هم با خرس و با بز مردم را سرگرم می‌ساختند. معرکه مارگیرها نیز یکی از جالبترین سرگرمی‌های مردم محسوب میشد، همینکه غروب فرا می‌رسید و هوا رو به تاریکی میرفت، خیمه شب‌بازان می‌رسیدند و بساط خود را پهن می‌کردند. در کنار آنها نیز «شهر فرنگی‌ها» به رقابت با عروسک‌های خیمه شب‌بازی می‌پرداختند.

تار زن‌ها و کمانچه‌کش‌ها و دایره‌زن‌ها که چند بجه رقص هم داشتند که به تن آنها لباس دخترانه می‌کردند، در سه روز سیزده بقول معروف ناهار بازار داشتند و فرصت سر خاراندن نداشتند.

دسته مطرب‌ها در روز سیزده بدر چنان شور و حالی بر پا میکردند که سر تا سر دشت، برقص و پایکوبی در می‌آمد. راستی که یادش بخیر...

و امروز... و زمان عوض شد. زمان را از عوض شدن و چاره و گزیزی نیست. وقتی آدم‌ها می‌روند و جوانها می‌آیند و زمان نیز تغییر شکل میدهد، شهرها عریض میشوند، رسوم زندگی بتدریج چهره عوض میکند، حالا دیگر مانند سابق برای سیزده بدر نمیتوان پیاده راه افتاد، حالا باید اتومبیل داشت باید ساعت‌ها در ترافیک ماند و دهها کیلومتر راه رفت تا به سیزده‌زار رسید. تازه وقتی رسیدید، همینطوری نمیتوانید بساط خود را پهن کنید چرا که حالا برای نشستن کنار رودخانه، و یا کنار سیزده‌زار و یا زیر درختان باغ باید پول بپردازید، انهم خیلی ارزان نه... انهم بدون رزق و قبلی نه. تنها جایی که میتوانید مجانی استفاده کنید پارک‌های تهران است، رفتن به پارک‌های تهران چند حسن بزرگ دارد که اولین آن نزدیکی است. درشکه‌سواری، وسیله‌ای که تا جندی پیش فراوان بوده حالا یکی از سرگرمیهای تهرانی‌ها محسوب میشود. روز سیزده فروردین، در امام‌زاده حسن و اطراف آن درشکه کرایه میدهد شتر کرایه‌ای نیز یافت میشود جوانها چند دقیقه‌ای با سوار شدن آن تفریح می‌کنند، روستائیان روستاهای اطراف تهران، از چند روز به سیزده بدر مانده در مقابل کشتزارهای خود تابلوهای کاغذی اویزان میکنند که اولاً بدون دادن کرایه نمی‌توانند وارد کشتزار بشوند و در ثانی اگر کشتزار را لگد مال کند و شاخه‌ها را بشکند باید خسارتش را بپردازد. آخر خلق و خوی مردم هم عوض شده است و دیگر مانند سابق حرمت گل، گیاه و درخت را نگه نمیدارند و بقول طریقی انقدر باغ و درخت ندیده‌اند که رفتن بی‌باغ و درخت می‌رسند می‌خواهند

عقد خالی کنند.

در هر حال هر زمانه‌ای اخلاف مخصوص بخود و آداب و رسوم بخصوص بخود دارد و چاره پذیر هم نیست، اگر آنروزهای پای جالب‌های دولاب سیزده را بدر می‌کردند، حالا باید برستورانهای لوکس، اطراف تهران بروند و بدلیل اینکه این رستورانها وسط بیابان واقع شده چند برابر قیمت واقعی پول غذا بدهند... با همه این حرفها، سیزده بدر سنتی است که از گزند روزگار بدور مانده است، سنتی است دیرینه و دوست داشتی که به همه اذیت‌ها و آزارهایش می‌آرزد، یک روز را دور از شهر سیر بودن خصوصاً در دنیای ماشینی زده امروز نعمتی است که آسان بدست نمیاید.

آقای آنجوی شیرازی در مورد مراسم روز سیزده بدر گفت: از چهارشنبه آخر سال تا برسیم به شب سال تحویل روزهای دید و بازدید هر روز تادوازدهم فروردین همه و همه یک رشته جشن‌های بهم پیوسته بوده و هست که همانطور که گفتم از چهارشنبه آخر سال شروع میشود و به دوازدهم فروردین ختم میگردد و روز سیزده پایان این جشن‌ها بصورت یک شادی عمومی و بیرون رفتن از شهرها و نشاط کردن در سیزده‌ها پایان میگیرد و در حقیقت سال نو و کار نو از روز چهاردهم فروردین شروع میشود. البته در شب سیزده بدر هم باز در هر شهر و روستایی مراسم اختصاصی دارند که فعلاً وارد بحث نمی‌شویم ولی آنچه در سراسر ایران عمومیت دارد و رایج است همین موضوع خوردن و نوشیدن و پایکوبی مردم و بیرون رفتن از خانه و شهر است نکته قابل توجه و زیبا آنکه روز سیزده بدر هیچکس نباید دلتنگ و غصه‌دار باشد و معتقدند اگر کسی با کسی دعوا کند نحوست سیزده گریبانگیرش میشود.

مسئله نحوست سیزده ریشه کهن دارد که به دامنه بشریت وصل میشود. احتمال دارد در یک چنین روزی در هزاران سال پیش واقعه هولناکی اتفاق افتاده یا مثلاً یک زلزله حادث شده که در آن روز همه از شهر خارج شده‌اند و این یک سنت شده است. البته آنچه بعنوان مثل گفتم جنبه تحقیقی ندارد و فقط جنبه استنباط دارد. بهر حال مردم به این معتقد شده‌اند که روز سیزدهم فروردین نباید در زیر سقف باشند و اما سیزه را در روز سیزدهم فروردین نباید بیرون انداخت بلکه باید آن را به آب روان داد و داخل نهر آب انداخت که پایمال نشود، سیزه مظهر حیات و زندگیست نباید آن را پایمال نمود. سیزه گره زدن نیز از واجبات سیزده است و در همین سیزه گره زدن نیز راز عجیبی نهفته است چون هر کس این کار را بکند به آینده امیدوار میشود یعنی با ساده‌ترین کار یک سال را به امید زندگی می‌کند این هم از زیباترینهای مراسم نوروزیست البته همه می‌دانند که دختران ضمن گره زدن سیزه می‌خوانند که: سیزده بدر سال دگر بجه به بغل خونه شوهر.

گزارش از: مهدی سیدحسینی



داشتند هر چند که در آن روزگار برای استفاده از طبیعت لازم نبود کسی باغ داشته باشد. این گروه وقتی به شمع‌ران می‌رسید، بساط خود را پهن میکرد و تا پاسی از شب گذشته برقص و پایکوبی می‌پرداخت و خیلی‌ها روز بعد از سیزده بدر، یعنی چهاردهم فروردین به شهر مراجعت میکردند.

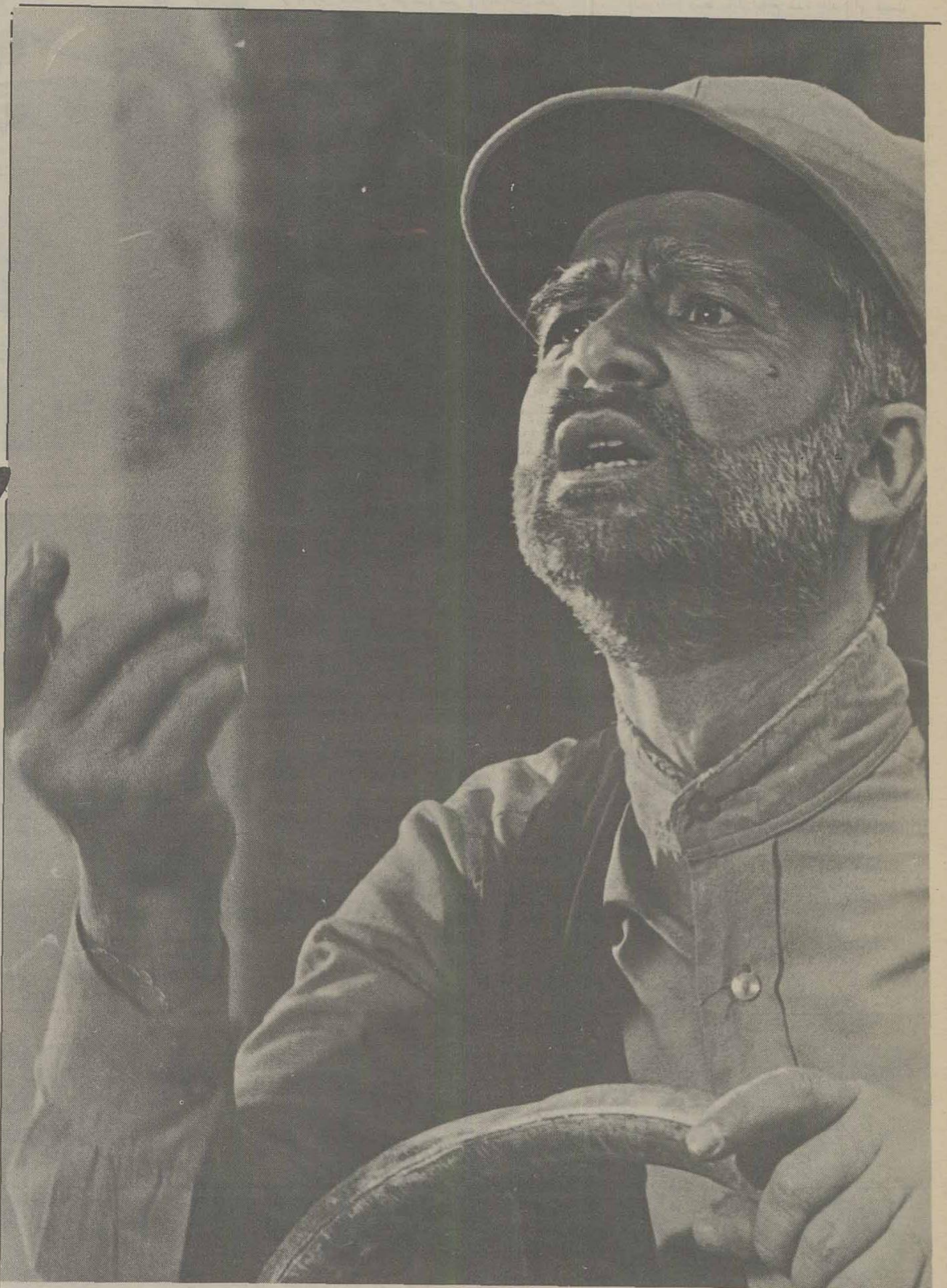
استفاده از ماشینی دودی

یک گروه دیگر از پولدارها نیز صبح زود سوار واگون آسبی می‌رفتند. هر نفر برای اینکه سوار واگن آسبی شود، فقط پنج شاهی می‌پرداخت و با همین پنج شاهی به گارد ماشینی می‌رسید. گارد ماشینی که این اواخر به ماشینی دودی معروف شده بود، در نزدیکی انبار غله وجود داشت و تا شاه عبدالعظیم میرفت. جماعت با پرداخت پانزده شاهی سوار ماشینی دودی میشدند و به شاه عبدالعظیم می‌رفتند و از آنجا عازم چشمه‌های این بابویه و سید ملک خاتون و بی بی شهربانو میشدند. در آنروزها نیز آنهمای پولدار درست باندازه پولدارهای روزگار ما خود خواه و خود بین بودند و با پرداخت پول، باغ‌های بزرگ اطراف تهران را قرق میکردند و اجازه نمیدادند جز خودشان و خانواده اشان کسی دیگری وارد باغی شود که آنها برای روز سیزده بدر قرق کرده بودند ولی در آن روزگار انقدر مزرعه، انقدر باغ، انقدر جالب، انقدر درخت و جوی آب قرار داشت که مهم نبود چند نفری چند باغ را قرق کنند. برای عموم مردم جا به اندازه کافی وجود داشت. روز سیزده بدر هیچ کاسبی سرکار خود نمی‌رفت مقازه خود را باز نمیکرد. تمام دکان‌ها بسته بود و مردم دسته دسته سوار و پیاده، در حالیکه هر کدام یکی دو بسته و سماور و پتو و آتش گردان و دیگ و وسایل دیگر همراه داشتند، صبح زود براه می‌افتادند و همینکه به محل مورد نظر می‌رسیدند، زنها آتشی می‌افروختند و دیگ آتش رشته را روی آتش می‌گذاشتند. بعد پای دیگ آتش رشته می‌نشستند و سوسه میکشیدند و آتش رشته هم جا می‌افتاد و با سرکه می‌خوردند.

دروغ سیزده چرا؟

تاقیر آ... آ... آ... آ...

بابام جان، ما یک همشهری داشتیم که می گفت، پنداری قرار است برنامه ای تهیه کنند تا:
- هر نفر بیش از یک ثانیه منتظر تاکسی و اتوبوس نایستد!
- اتاق اصناف کاری به نرخ «لرزان» گذاشتن نداشته باشد!
- اولین خاموشی برق در سال جدید، آخرین خاموشی باشد!
- رادیو و تلویزیون در یکساعت، فقط یکربع آگهی پخش کنند.
- راننده های تاکسی، با راننده های سواریهای شخصی رفاقت کنند!
- هوای تهران را با هوای غیث آباد خودمان عوض کنند!
- مالک و مستاجر هم امسال مثل «شیر و پلنگ» بهم نبرند!
- «طرح ورزش» حداقل طراحی بشود!
- برنامه های تکراری تلویزیون هم قطع شود.
... وای بابام می... اما دروغ سیزده چرا؟ تاقیر... آ... آ... آ...



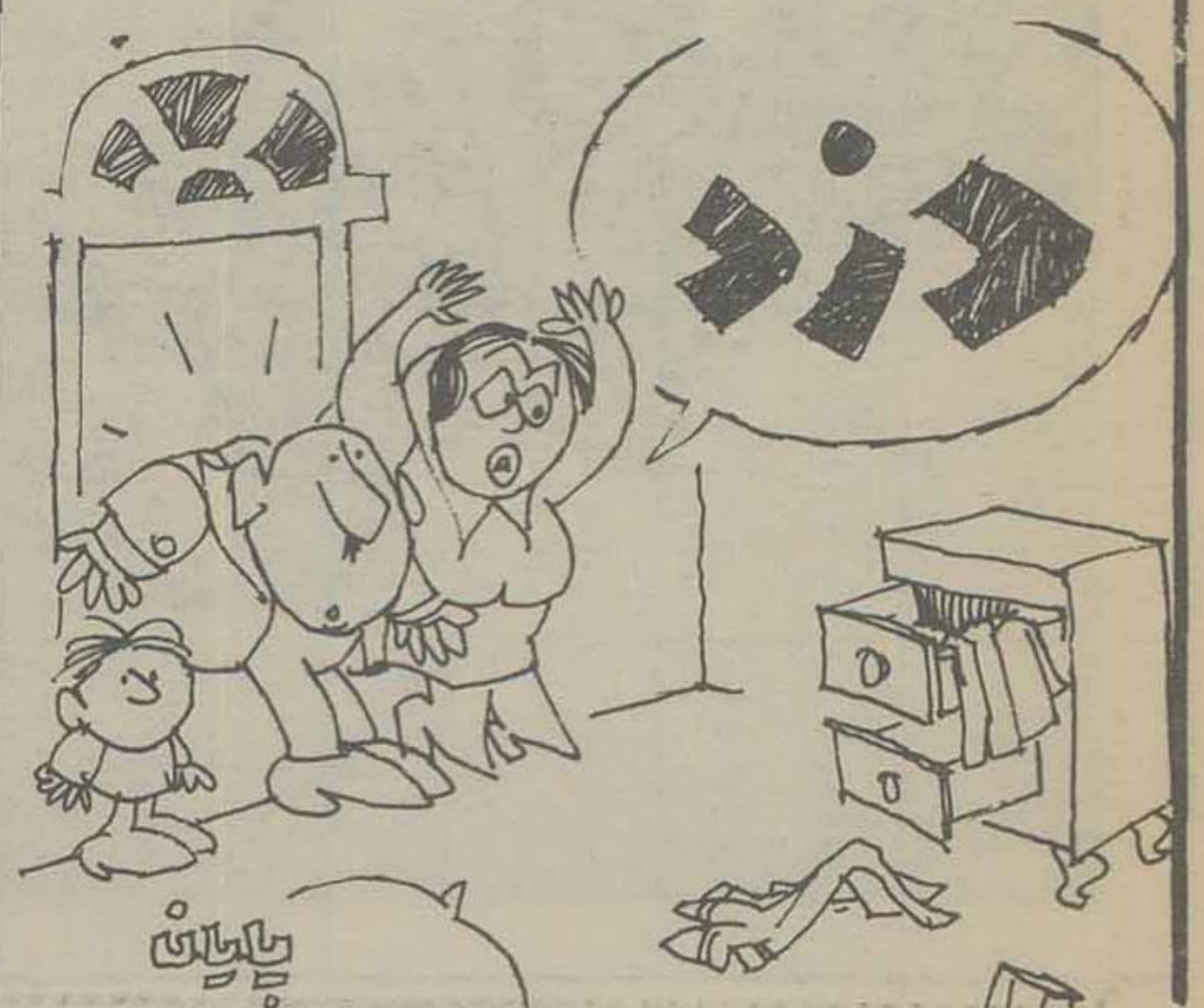
دروغ های سیزده

- * یک اتومبیل پیکان دیوار ساختمانی را خراب کرد!
- * کار ساختمان متروی تهران بزودی آغاز میشود.
- * تاکسی ها و مسافرین تاکسی هردوراضی هستند!
- * تبعیضات «حقوقی» در ادارات مختلف از بین میرود.
- * وضع اتوبوسرانی تهران روبراه خواهد شد.
- * لایحه شسته و رفته‌ئی برای مالکان و مستاجران، «اختراع» میشود!
- * و چند میشود و خواهد شد دیگر!.....

با جلو کشیدن ساعت ها

- نوزادان یکساعت زودتر دنیا آمدند.
- ***
- بیماران یکساعت زودتر مردند.
- ***
- مجرمین یکساعت زودتر، زندانی شدند.
- ***
- عروس و دامادها یکساعت زودتر به حجله رفتند!
- ***
- طلبکاران، یکساعت زودتر، گریبان بدهکاران را گرفتند!
- ***

حسنعلیخان



نقشه‌های جاه طلبانه حکیمباشی در بار محمدشاه

محمدشاه قاجار که از مدتها پیش به بیماری نقرس مبتلا بود در سال ۱۲۶۳ بیماری شدت یافت چنانکه در ماههای آخر همه در باریان از حیات او قطع امید کرده و اغلب بفسر آتیه خود افتاده بودند بخصوص که کثرت مدعیان و معارضان ولیعهد، آینده را به صورت تاریک و مبهمی درآورده بود و این تیره گی و ابهام درعین حال که برای رجال دربار نگرانیهائی ایجاد می کرد برای دسته‌ئی از آنها که بازار آشفته را جهت حصول مقاصد جاه طلبانه خود مناسب تر تشخیص می دادند رویا انگیز و امیدوار کننده بود. این گروه بنا به پیش بینی هائی که در ذهن خود از آینده مجسم می کردند هر یک بمقتضای تشخیص خویش مرجعی را در نظر گرفته از همان موقع بنادارک آینده پرداخته باب خوش خدمتی را باز و سروسر با این و آن را آغاز کردند.

از جمله در یک مورد که حال محمدشاه بوخامت گرانید و بر اثر بحران درد دوسه روزی بحالت بیهوشی و اغماء دچار گردید حضرات درباری که نقشه های خود را از پیش طرح کرده بودند بسرعت وجدیت تمام در صدد پیاده کردن آن و انجام عمل برآمده هر کدام به نحوی و طریقی به نفع ارباب و کاندیدای مورد نظر خود بمیدان داری و دوندگی مشغول گردیدند.

عده‌ئی شبانه راه سفارتخانه های خارجی را در پیش گرفته توسل بسفرای دولتی فحیمتین روس و انگلیس را بهترین و مؤثرترین راه تشخیص داده جلب نظر آنان را وجهه همت خود ساختند.

برخی نیز باستانه مهدعلیا «مادر ولیعهد» روی آورده در ضمن عرض اخلاص و جان نثاری برنامه سلطنت ولیعهد و صدارت خود را بان باتوی زیرک و سیاستمدار در میان نهاده و وعده های موافق مشارالیه را باور کرده موفقیت خود را تضمین شده تصور میکردند.

عده‌ای هم که موفقیت سرکشان و مدعیانی همچون حسن خان سالار و حسینعلی میرزای فرمانفرما را حتمی الوقوع می پنداشتند بدنبال این حدس و گمان با ارسال پیک و نامه آنها را از جریان پایتخت مطلع و راه آینده خود را بدینوسیله هموار میساختند.

دراین میان حکیم نظرعلی قزوینی که مردی فوق العاده ساده لوح و بلاهت شعار بود برای این که از قافله عقب نماند او هم بدست و پا افتاده و بخیال خودش تدبیری اندیشید تا بلکه بدانوسیله خدمتی بنفع ولیعهد انجام داده مقام و موقعیتی حاصل نماید. حکیم موصوف که از مقام درویشی و گمنامی بر اثر تصادفی بدربار محمدشاه راه یافته و مقررری و مواجیبی برایش معین کرده بودند از اینکه گهگاه پادشاه رنوف و درویش مسلک قاجار او را بحضور می پذیرفت و مورد

مرحمت و نوازش قرار می داد کم حقایق برخوردش نیز مشتبه گردید و خویشان را شخصیت مهمی تصور کرده حس جاه طلبی بر سراسر وجودش قوت گرفت و آرزوی صدارت ایران بصورت مایخولیائی آزار دهنده افکار و رفتارش را تحت الشعاع قرار داده راحت و آرامش را از او سلب کرد و این خیال محال کارش را بنقشه کشی و دسیسه بازی کشانیده بود.

بنابراین از مدتها پیش همیشه مترصد فرصت بود تا اینکه خدمت شایسته‌ئی ازخودبروز دهد و با اثبات لیاقت خویش شاهد مقصود را در آغوش گیرد منتها چون این فرصت در سلطنت محمد شاه بدست نیامد حال که شاه را در شرف مرگ می دید بفکر تقرب و نزدیکی به استان ولیعهد افتاد او پس از مدتی تفکر و تدبیر باین نتیجه رسید که به محض فوت شاه اگر بتواند ارک سلطنتی و خزانه عامه را بتصرف خود در آورده چنانکه تا هنگام ورود ناصرالدین میرزای ولیعهد پایتخت اسباب و بیوات سلطنتی را از تجاوز مدعیان و مخالفان مصون و محفوظ نگاه داشته و بموقع تحویل وارث سلطنت بدهد در انصورت ناصرالدین میرزا و مهدعلیا از این خدمت شایان او راضی و ممنون میگردند و مقام صدارت را در قبال این کاردانی و خدمت بوی تفویض خواهند نمود.

جناب حکیم از این نقشه‌ئی که بدهنش رسیده بود بسیار خوشحال شد و پس از اینکه مکرر بهوش و استعداد خود درود و آفرین فرستاد با خود اندیشید که هرچه زودتر این نقشه بدیع را پیاده و بصورت عمل درآورد منتهی چون زیر این آسمان کبود هیچ یار و یاور و ایل و تباری نداشت معطل ماند که با دست تنها چگونه نقشه خود را اجرا کند.

لیکن پس از مدتی تفکر و کشیدن دو سه قلیان ناب بخاطرش رسید که سرتیب افواج قزوین با او سابقه دوستی دارد و مقام خود را نیز مدیون اوست زیرا جناب حکیم درسال پیش در حضور شاه از او تعریف کرده تا اینکه مورد عنایت خاص واقع شده بسرتیبی افواج قزوین نائل آمده بود.

با چنین سوابق الفتی تامل را جایز ندانست و خود نامه‌ئی بعنوان سرتیب مذکور نوشت که بقید فوریت با افواج تحت فرماندهی خود پایتخت حرکت نموده نزدیک تهران ورود خود را به حکیم باشی اطلاع دهد تا باتفاق یکدیگر خدمتی را که منظور نظراست انجام دهند و از مزایای بیشمار آن برخوردار گردند که دیگر بهتر از این موقعیتی یافت نگردد؟ حکیم نامه را مهر کرد و بوسیله چاپار تند رو به قزوین فرستاد و خود از ذوق موفقیت آینده در عمارت سلطنتی بگردش پرداخت در ضمن همین سیر وجدآمیز بود که با

صدرالممالک اردبیلی برخورد کرد و توانست، ذوق زدگی خود را پنهان دارد صدرالممالک که خودازمنتظر الصدراة های قدیم و زدوبندچی کهنه کاری بود از وجنات حکیم به قلق درونی او پی برد و سرسخن را با او بازکرد پس از چند جمله که بین آندو ردوبدل شد حکیم بیچاره یکباره اغفال شده طرح نقشه خود را با موضوع فرستادن پیک بقزوین بدون کم و کاست با صدرالممالک درمیان نهاد صدرالممالک هم ظاهرا اقدام او را تائید کرد و هوش و استعداد خدا دادش را تبریک گفته اتفاقا همانشب بحران مرض محمدشاه تخفیف پیدا کرد و با بهبودی وی و رفع خطر تمام نقشه ها نقش بر آب گردید و از همه بدتر کار جناب حکیم نظرعلی بود که صدرالممالک اردبیلی در اولین فرصت ماجرای او را با آب و تاب زیاد جهت شاه و حاجی میرزا آقاسی بیان نموده اضافه کرد.

که تمام این کارها را می خواسته به نفع امیرزاده بهمن میرزا انجام دهد حکیم بی نوا که بخیال خود میخواست بولیعهد شاه خدمت کند و نگذارد حادثه‌ایکه پس از فوت فتحعلی شاه بواسطه دعوی ظل السلطان و حیف و میل جواهرات سلطنتی در پایتخت انجام پذیرفت دراین مورد نکرار گردد برعکس بخیانت نسبت بولیعهد و حمایت از دیگران متهم گردید نتیجه کار اینکه حکیم باشی را از دربار طرد و تبعید کردند ولی او که خود را پیگناه می دانست در تبعیدگاه هم آسوده نشست و هر روز بایادآوری خبط و اشتباه گذشته به بخت و اقبال پیرامون این واقعه فکر کرد و قلیان کشید تا اینکه بسرش زد پایتخت بازگردد و بیگانهی خود را ثابت نماید باین قصد از قم عازم تهران شد و درتهران یکسره وارد دربار شده بدون اطلاع و اجازه خود را باطاق حاجی میرزاآقاسی رسانده سرزده و بی سر و صدا داخل شد حاجی میرزاآقاسی که انتظار چنین برخورد غیر مترقبه و ناگهانی را نداشت از دیدن او یکه‌ئی خورد و بعد از زبان خودش شنید که بدون اذن و اجازه از تبعیدگاه بیرون آمده و بدین طرز غریب وارد دربار گردیده است بتصور اینکه شاید حکیم به قصد کشتن او آمده خیالات سوئی موجب این رفتار غیرعادی میباشد بوخست و بدگمانی افتاد و فریادزنان قراولان را احضار کرد جناب حکیم باشی از پرخاش و دادو فریاد حاجی بیش از پیش دست و پای خود را گم کرد و چون تفکر و تعقل خود را از دست داده بود بی اختیار پا بفرار نهاد و در گریز با یکی از قراولان که از روبرومیآمد تلاقی کرد وازفرط دست پاچگی هیکل سنگین خود را به روی قراول مذکور انداخته هر دو نفر بشدت بزمن خوردند بدیهی است این صحنه هم نبوت سوء ظن حاجی و دیگران را تشدید کرد همچنانکه ماجرا بسمع محمدشاه رسید و او دستور داد حکیم باشی را برای همیشه در محبس انبار زندانی کنند حکیم

بیچاره که انتظار ان همه بد بیاری را نداشت از فرط بدبختی بگریه افتاد و آنقدر شیون وزاری کرد تا اینکه یکی از اشنایان احوال نزار وی را به اطلاع حاجی رسانید و متذکر شد که حکیم ممکن است ازوحشت کندو زنجیرانراقلاب تهی نماید. حاجی میرزاآقاسی از شنیدن این مطلب برسر ترحم آمد و نزد شاه شفاعت کرد تا اینکه از مجازات حبس وی صرفنظر نمایند و تنها به تبعید مجددش اکتفا کنند. محمدشاه وساطت صدراعظم را قبول کرد و این بار حکیم را بچند نفر فراش سپردند تا اینکه او را به قم برده نگذارند در تهران توقف کند و دردسر جدیدی را فراهم سازد فراشها نیز حکیم باشی را تا نزدیکی قم رسانیده بجای قلفانه خود اسب و اسباب و لباسهایش را بزور اخذ کرده بدانحال رهایش کرده خود پایتخت باز گشتند حکیم بهر نحو خود را به قم رسانیده لباس تهیه کرد و بجای اینکه از اینهمه رنج و مصیبت تنبیه شده و عبرت گرفته باشد باز هم سودای جاه طلبی دست از سرش برنداشته خوردو خواب را بر خود حرام کرد و با استعداد از قل قل قلیان که مونس شبانه روزش شده بود نقشه دیگری را برای نیل بارزوهای دور و دراز خود طرح و ترسیم نمود نقشه جدید جناب حکیم باشی که چندماه بعد از فوت محمدشاه بمرحله اجری درآمد از این قرار بود که اولاً حضرت ایشان علاوه بر فروش و نقد کردن داروندار اندوخته های خویش با وعده های شیرین و رویائی عده از مردم قم را فریفته تا آنجا که امکان داشت از آنها قرض گرفت و جمعی را نیز به عنوان اجزاء و نوکران خود انتخاب نموده همراهی کرد و تمام وام دهندگان و اصحاب و انصار قول داد که به محض رسیدن به مقام صدارت عظمی که بدون تردید با جلوس ناصرالدین شاه پایتخت مقارن و حتمی الوقوع میباشد علاوه براینکه طلب احباب را چند برابر تادیه می نماید در موقع تقسیم مقامات و مناصب لشگری و کشوری نیز آنها را از نظر دور نخواهد داشت و بهر یک از خدمتگزاران فعلی یاداشی بسزا خواهد رسید. واما قبل از هر چیز جناب مستطاب حکیم که بفکر اسباب و اساس صدارت خود بود با آن پولها بهترین اساس و لباس مخصوص صدارت را چنانکه تا آن روز کسی بخاطر نداشت تهیه دید همچنین جهت سواران و ملتزمین رکاب خود لباسهای فاخر پرزرق و برق با ملیله های طلانی تهیه کرده اسپهائی از نژاد اصیل بازین و برک مرصع جهت استفاده آنان خریداری کرد و سرانجام مقارن اعلام مرگ محمدشاه و حرکت ولیعهد از تبریز موکب حکیم باشی هم از شهر قم به منظور استقبال و تقبل مقام صدارت بجانب قزوین و زنجان براه افتاد.

در تمام طول راه حکیمباشی برنامه ملاقات خود را تمرین میکرد که با عباراتی و جملاتی سابقه حسن نیت و لیاقت و

کفایت خود را بسمع ناصرالدین شاه جوان برساند بهتر و بیشتر مورد توجه واقع گردد و چگونه در اولین برخورد با این هیئت و مقام و موقعیت دلخواه خود را تثبیت نماید بهر حال حکیم باشی و همراهانش با لباس و اساس عجیب و غریب و یساول و قراول چند منزل بقزوین مانده به موکب ناصرالدین شاه نزدیک شدند. حکیم باشی سیاهی اردو را که مشاهده کرد دستور توقف صادر نمود و همراهان را در دوصف منظم با چماقهای نقره و لباسهای فاخر در طرفین جاده قرار داده و دستورات لازم را در مورد مراسم استقبال برای چندمین بار بانها یادآور شد سپس خود را در جلوی همه قرار گرفت و بانتظار لحظه موعود بدقیقه شماری پرداخت از انطرف موکب ناصرالدین شاه و امیر نظام جهت شناسائی فرستادگان را به سوی آنان اعزام داشتند تا اینکه بالاخره هیئت و مقصد حکیم نظر علی قزوینی معلوم شد و از آنجا که سوابق سفاهت و جاه طلبی او را قبلا هم شنیده و از ماجرای تبعیدش هم مطلع بودند از اینکه مجددا بسفاهت برخاسته و بدون کسب اجازه از تبعیدگاه خارج و باخیالات خام خود بیرون آمده است از همان فاصله دور دستوری در باره او صادر کردند که بدنبال آن چند نفر سوار بسرعت خود را به حکیم رسانیده ابتدا همراهانش را متفرق نمودند و سپس بی آنکه یا او سنوال و جوابی به عمل آورند بسرعت لباسهایش را کنده دراز گوشه را بالاغ کرده و از بیراهه روانه قم شدند

حکیم هر چه گریه و التماس کرد سودی نبخشید و ماموران او را با همان حال نزار و وضع ناهنجار تا شهر قم رسانیده تحویل حاکم شهر دادند و سفارش کردند من بعد نگذارند که حکیم از تبعیدگاه خارج شود حکیم باشی که این بار هم تیرش به سنگ خورده بود دیگر مجالی پیدا نکرد که شانس خود را آزمایش کند طلبکاران باو مجال و فرصت خیال پردازی نمی دادند و ذکرش نفرین به چرخ تا سرانجام که جهان فانی را وداع گفت و آرزوهای دور و دراز را با خود بگور برد «درحقیقت ای بسا آرزو که خاک شده.»



سیاه خروس

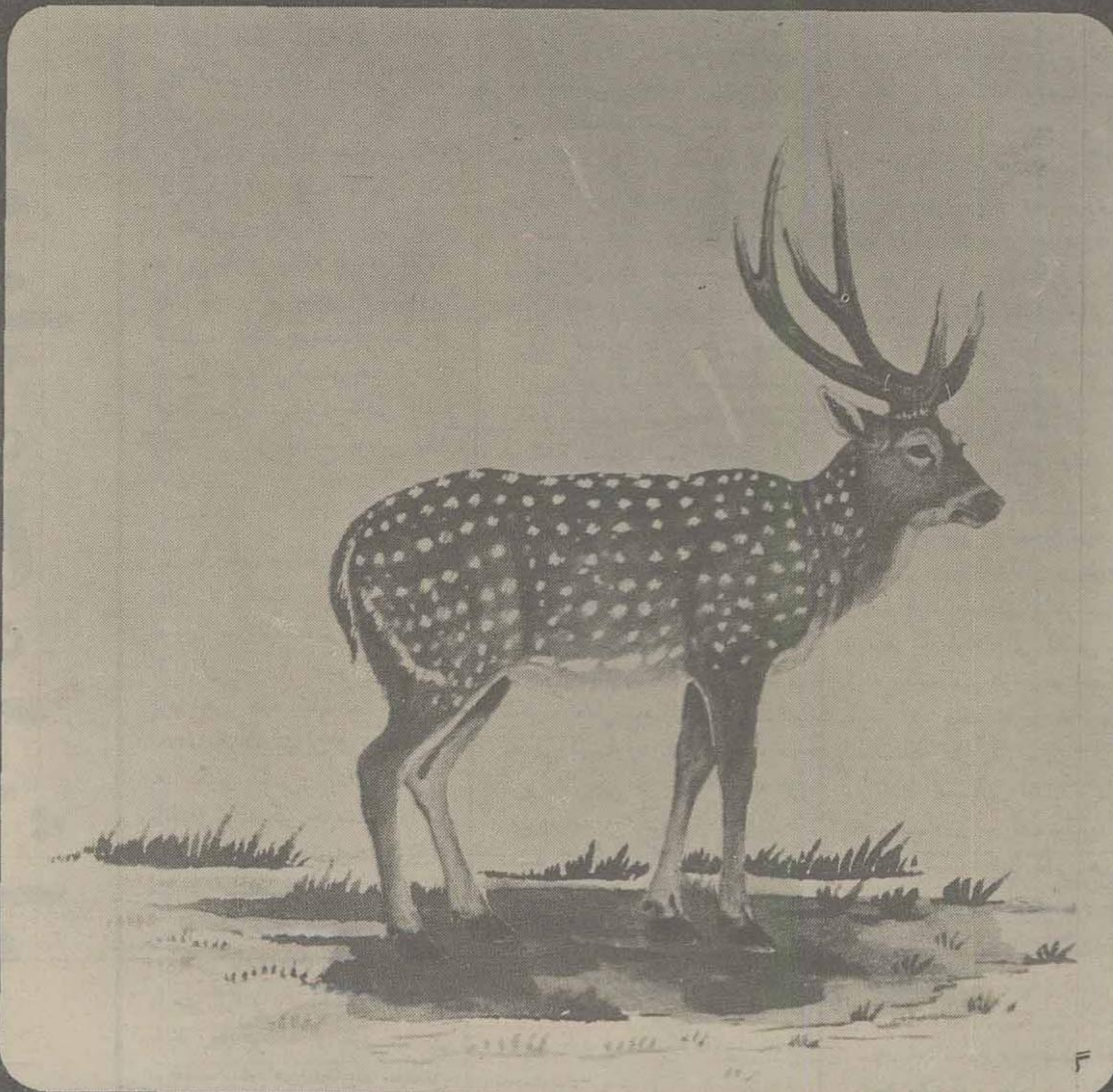
در فصل بهار شکار نکنید

البرز و زردکوه مناطقی وجود دارد که بعلت صعب العبور بودن و خشونت طبیعت، هنوز هم پای هیچ غیر محلی به آن نقاط نرسیده است. گما اینکه نام های ظاهرا نا آشنا، اما باستانی این مناطق مانند «وزنا» «امور»، «اندریه»، «لسدر»، «هراس خرسی» «هیکلک»، عبورکش و «باغک استوار» همچنان باقی است.

«وزنا» در شهریور ماه زیر پوشی از برف به قطر ۲۰ سانتیمتر پنهان میشود و در کوه ارجمند مزارعی هست که کشت آنها در مهر ماه از سردی هوا دانه نمی بندد.

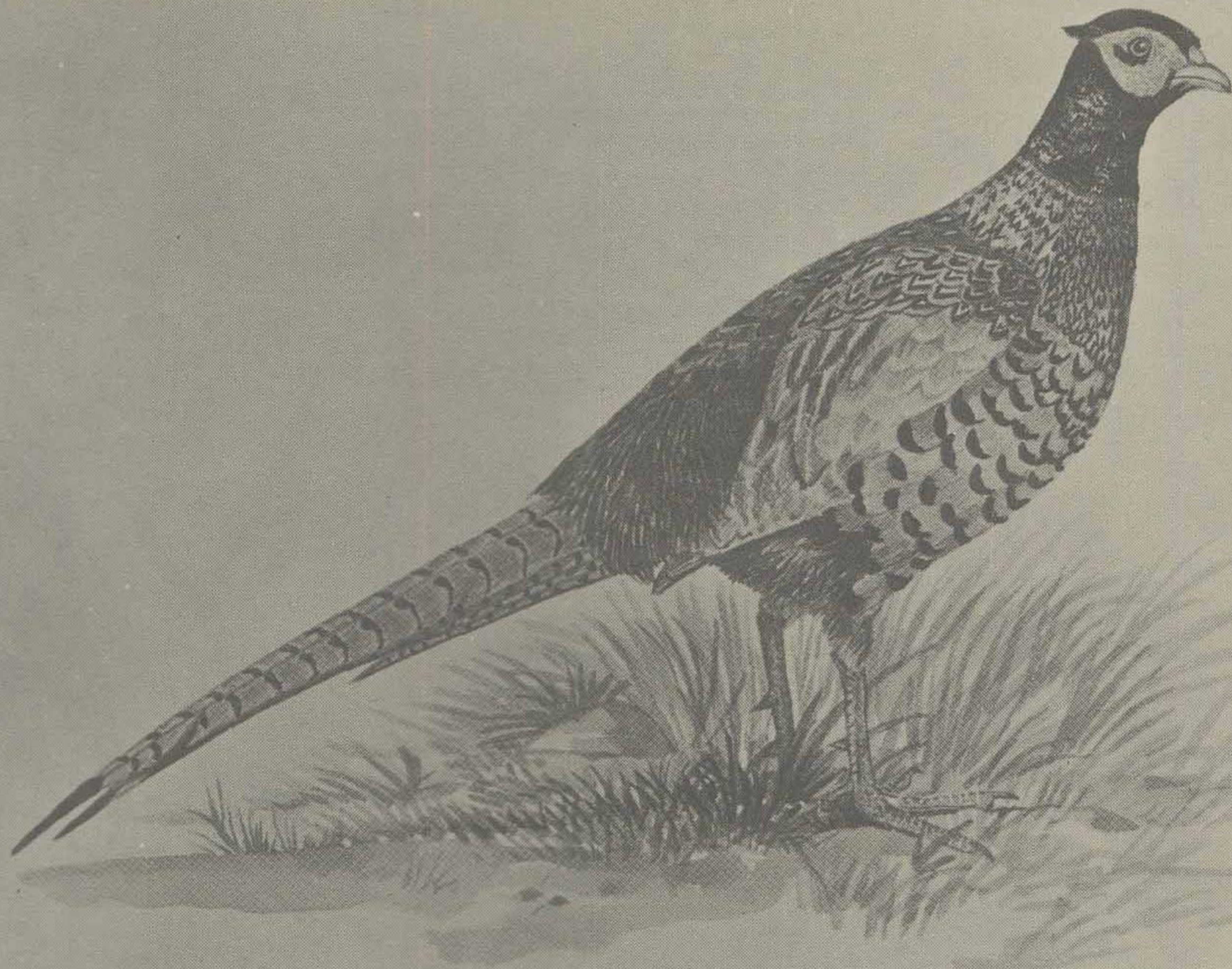
در منطقه «انزها» در فیروز کوه شکارچی بنام محمد ابراهیم ابوحمزه زندگی میکند که چشمانش از یک دوربین دقیق تر و تیز بین تر است او وقتی یک رمه شکار را می بیند، بدرستی خواهد گفت که این شکار از چه کوه و دره ای آمده است و از کدام کوه و دره خواهد گذشت و به کجا خواهد رفت. او هرگز در دید و بردنی اشتباه نکرده است.

ابوحمزه دلاور، میزبان، همه شکارچیان غریبه ای است که به منزل او می آیند و قادرند به ارتفاع دو هزار متری کوه باغک صعود کنند. ابوحمزه از شکار خاطرات هیجان انگیز فراوانی دارد. خود او برای صید یک «کل دزد» که شاید در دنیا نمونه باشد، مدت یک ماه در ارتفاع دو هزار متری، برفزار صخره ای زندگی کرد. رفت و آمد «کل دزد» را زیر نظر گرفت و غار او را کشف کرد. چرا که «کل دزد» حیوانی است که فقط شب ها از غار بیرون میاید. این شکار با طلوع آفتاب به غار تاریکی پناه می برد و بعد از غروب آفتاب از غار بیرون میاید و با این شیوه زندگی



فصل بهار است. تفنگ ها را کنار بگذارید. حیوانات را نکشید. برای آنها نیز چون ما، فصل بهار، فصل زندگی است. فصل عشق و سرسستی و لذت است. بگذارید آنها زندگی کنند..... هر شکارچی راستین، یک دلاور است و آنکه شجاع و دلاور است «کشتار» را شکار نمی داند، در هر زمان بسوی هر حیوانی که دید تیر نمی اندازد. شکارچی واقعی، در فصل شکار به کوه و صحرا میزند و با چشمان تیزبین خود فقط شکاری را انتخاب میکند که پراواز کار افتاده است و زمان مرگش فرا رسیده است. «شکار» نمی از جوانمردی است و یا آنکه نیمی از شکار بایستی جوانمردی همراه باشد. شکار چبانی مانند «حسین شکارچی» ابوحمزه، ایروانی، خندان، میرزا علی، ولیخان، علی خظر قندی، احمدی، حسین شیشه بر، فردوست، آوایان و نامداران دیگر مانند آنها که دلاوران کوهستان نام گرفته اند کسانی را که با اتومبیل های آخرین سیستم مانند رنجور و تفنگ های مدرن ۲۷۰ سربدنیال شکار میگذارند، شکارچی نمی شناسند. مرد شکارچی تا شور و اشتیاق و تحمل دشواریهای طبیعت کوهستانهای ایران را نداشته باشد، تا شهامت روبرو شدن خطر مرگ را نداشته باشد، یا طعم خطر سقوط از صخره ها مه، برف، گولاک، و تشنگی را نچشیده باشد، شکارچی نیست شکار واقعی و شکارچی واقعی کسی است، که هرگز جنبه های جوانمردی شکار را از یاد نبرد.....

در ایران شصت هزار شکارچی وجود دارد. اما تعداد واقعی شکارچیان هنوز بدرستی معلوم نیست، زیرا که در



قرقاول



این شکار تماشائی از نوع کل دزد در ارتفاعات انگمار ، البرز و روی یخچالهای جاویدان هدف قرار گرفته است . شکار نمونه ایست و هنگام مهاجرت از قوه داغ به جنگل شکار شده است .
شکارچی ابراهیم ایروانی اهل دهکده درزداران و همراه حسین خلیل و هر دو زاده و پرورش یافته البرز کوه هستند .

است که توانسته است سالیان دراز، دور از چشم شکارچی زنده بماند و بزندگی ادامه دهد.

طول شاخ های این حیوان شگفت گاه به بیش از یک متر و نیم میرسد. ابوحمزه وقتی غار کل دزد را یافت، مدت ۲۴ ساعت نخوابید و سرانجام در تاریکی شب، پیشانی شکار را هدف قرار داد.

در مورد شکار و شکارچیان، شایعات مختلف که گاه بعضی از آنها با خرافات همراه شده است، وجود دارد. عده ای از مردم شکار را کاری غیر انسانی میدانند و به همین جهت در مورد شکار شایعات مختلفی ساخته اند. اما شکارچیان واقعی میگویند، شکار نوعی ورزش است. شکار وقتی با جوانمردی توأم باشد، بهیچوجه غیر انسانی و مذموم نیست. شکارچیان واقعی فقط شکاری را که با تفنگ های فوق مدرن و اتومبیل انجام میشود غیر انسانی می شمارند و حتی عقیده دارند که برای حفاظت محیط زیست و حفظ نسل حیوانات، بجای همه اقداماتی که تا کنون شده است، باید جلوی استفاده از تفنگ های مدرن گرفته شود و فقط به کسانی اجازه شکار داده شود که با تفنگ های «سرپر» معروف به تفنگ «حسر موسی» به شکار میروند، باوجود این بدنیت به یک خاطره که از یک شکارچی نقل میکنند و سرشار از هیجان و شگفتی است اشاره کنیم.

یکی از عجیب ترین خاطرات مربوطه به یک افسر قدیمی است که اکنون پیر و بازنشسته شده است. او تعریف میکند:

- روزی در دشت های سیرجان که در آن زمان پر از گله های اهو بود و اهوان زیبا، بصورت ربه در آن حرکت میکنند، بشکار رفته بودم اما آنروز، برخلاف روزهای گذشته، تا غروب، زیرآفتاب سوزان، هرچه بایشسوی و انسوی رفتم، از شکار اثری ندیدم. نزدیک غروب، از یک تپه بالا رفتم و دیدم درانسوی تپه، زیرآفتاب رنگ پریده غروب، یک دسته اهو مشغول چرا هستند. اگر می خواستم از تپه سرازیر شوم، گله اهو متوجه حضور من میشد و می گریخت، به اطراف نگاه کردم تا محل عبوری پیدا کنم.

بشت سرم، پائین تپه، شتری را مشغول چرا دیدم، خود را به شتر رساندم و در حالیکه خودم در کنار شتر پنهان شده بودم، شتر را آرام آرام بطرف گله اهو راندم. هنگامیکه شکار در تیرس من قرار گرفت، روی زمین خوابیدم و یکی از اهوان را هدف قرار دادم و شلیک کردم، با صدای شلیک گلوله، گله اهو رم کرد و بسرعت گریخت. اما شکاری که من بسوی او تیر انداخته بودم، بی اعتنا به صدای گلوله، همچنان به چرا مشغول بود، خیال کردم شانس با من یار است و با تعجب از اینکه چرا شکار نگریخته است، دومین گلوله را بسوی او انداختم. اینبار هم شکار از جای خود تکان نخورد. از فرط شگفتی و هیجان خیس عرق شده بودم، تنها علتی که میتوانستم برای این مسئله پیدا کنم، این بود که شکار کراست و گوشه های صدای گلوله را نمی شنود، اما چرا تیرهای من باو نمی خورد؟ منسکه سالها تیر انداخته و هرگز گلوله هایم به خطا نرفته بود چرا اینبار دوگلوله من به شکار نخورده بود. از طرف دیگر من می دیدم که گلوله هایم جلوی پای شکار بر زمین می خورد، اگر شکار کر بود، چشم هایش که می دید. او که فرار وحشت زده گله را دیده بود چرا همراه آنها نگریخت؟ چرا از خاکی که بر اثر برخورد گلوله بر زمین برمی خیزد، متوجه خطر نمی شود و نمی گریزد؟

عرق از سرو صورتم می چکید. کیچ و منگ و متعجب سومین گلوله را بسوی شکار شلیک کردم. آنوقت اتفاقی عجیب و باور نکردنی روی داد. یک حادثه اعجاب انگیز. شکار، همان اهوی شگفت، سر برداشت، بمن نگاه کرد و خندید! باور کنید خندید! و من بیهوش روی زمین غلغله کردم...

با نسیم سحری چشم گشودم. تمام شب را در بیابان بیهوش بودم. تفنگم کنار دستم بود. ابتدا بنظر رسید که از فرط خستگی خوابم برده و هرچه که دیده ام در خواب بوده است. ماجرا را یکبار دیگر به یاد آوردم. از جابریخاستم و به محلی که شکار ایستاده بود رفتم. جای گلوله ها روی زمین معلوم بود... همانجا تفنگم را شکستم و دیگر به شکار نرفتم... از اینگونه شایعات که صحت یا

نگهدارند.

بسیاری از این حیوانات حمایت شده هستند و شکار آنها در هر زمانی ممنوع است. اما در هر حال هر نوع شکاری از اول فروردین تا پایان خرداد ممنوع است و در همه فصل ها نیز یک ساعت بعد از غروب آفتاب تا یکساعت قبل از طلوع آفتاب شکار ممنوع است.

حیات وحش هم چون سایر منابع طبیعی به نحوی ناگسستنی با سرنوشت و بقاء نوع انسان رابطه ای متقابل دارد. زیرا که از یک سو بقاء و دوام حیات و کمال حیاتی کلیه جلوه های هستی و از جمله انسان در کره زمین منوط به حفظ آن تعادل سازنده ای است که تمام عناصر محیط زیست را به هم پیوسته دارد و از سوی دیگر، به فرض آن که انسان قادر باشد بی نیاز از وجود سایر جانداران به بقاء خود ادامه دهد. حتی تصور زندگی در جهانی خاموش و خالی از جلوه های متنوع و جاذب حیات نیز غم انگیزتر از آنست که انسان با تمام نیرو در خلاف جهت آن گام بردارد.

تخت علی در البرز مرکزی، سلون، حس بره مناظر بدیع و چشم نوازی دارند که یکبار نگاه کردن به آن مناظر کافی است که منظره اش تا پایان عمر از ذهن انسان پاک نشود. فتحعلیشاه، ماههای متمادی از سال را در همین تنگ واشی که در شمال فیروز کوه قرار دارد و یکی از عجیب ترین مناظر طبیعی ایران است بسر می برد. در این سنگ بزرگترین چاه آرتیزین دنیا از زیر کوههای لزور بیرون می ریزد و یکی از تنومندترین نارون های دنیا که چند صد سال عمر دارد و بدست

فتحعلیشاه غرس شده است، در دره سیلابی قد برافراشته است. در دو سوی این سنگ صخره های پرصلابت، بی اعتنا به گذشت زمان برجای ایستاده است و مجسمه های مرمزین شاه قاجار در حال شکار و صیادی در روی دیواره های کوه و در دو طرف سنگی که جریان آب عظیم زیر کوه، طی میلیونها سال آنرا سوهان زده دیده میشود. بی تردید تنگ واشی از زیباترین مناظر طبیعی جهان است و بیشتر چنین مناظری است که شکارچی واقعی را بکوه بکشاند.

بلبل، سسک، قو، غاز، انشوت، مرغابی، چنگ، طاووسک، مرغ سقا، مرغ آشتی، حواصیل، گیلان شاه، نمار، قره نماز، کاکانی، عقاب، شاهین، قوش، ماز، کرکس، لاشخور، قرقی، سارگیه، هما، موش خور، لی، یوف، جغد، تمساح، بزچه وجود دارد. که هر دسته از این حیوانات را به جهتی شکار میکنند. مانند پرنده بزرگ هوبره که در کویرها زندگی میکند بخاطر گوشت فوق العاده لذیذش، پاره ای را بخاطر پوستش و دسته ای را بخاطر زیبایی آنها که خشک کنند و



برای یک شکارچی واقعی نیمی از شکار جوانمردی است

عدم صحت آن بدرستی معلوم نیست بگذریم، شکار برای شکارچی واقعی، دنیائی لذت بخش دارد که با هیچ قلمی قابل وصف نیست. مرد شکارچی به شکار دل بسته است و شب هنگام، بیدار ماندن در روی صخره ای خطرناک را برخوابیدن در بستر راحت ترجیح میدهد. اکثر شکارچیان واقعی، بیش از آنکه حیوان کش باشند، عاشق طبیعت هستند. «تنگ واشی» کتالون در البرز شرقی، زردکوه در اصفهان، کوههای بابا در افغانستان، قره داغ، تخت علی در البرز مرکزی، ساون، حس مناظر بدیع و چشم نوازی دارند که یکبار نگاه کردن به آن مناظر کافی است که منظره اش تا پایان عمر از ذهن انسان پاک نشود فتحعلیشاه، ماههای متمادی از سال را در همین تنگ واشی که در شمال فیروز کوه قرار دارد و یکی از عجیب ترین مناظر طبیعی ایران است بسر می برد. در این سنگ بزرگترین چاه آرتیزین دنیا از زیر کوههای لزور بیرون می ریزد و یکی از تنومندترین نارون های دنیا که چند صد سال عمر دارد و بدست فتحعلیشاه غرس شده است، در دره سیلابی قد برافراشته است. در دو سوی این سنگ صخره های پرصلابت، بی اعتنا به گذشت زمان برجای ایستاده است و مجسمه های مرمزین شاه قاجار در حال شکار و صیادی در روی دیواره های کوه و در دو طرف سنگی که جریان آب عظیم زیر کوه، طی میلیونها سال آنرا سوهان زده دیده میشود. بی تردید تنگ واشی از زیباترین مناظر طبیعی جهان است و بیشتر چنین مناظری است که شکارچی واقعی را بکوه بکشاند.

انواع شکار

در ایران انواع و اقسام شکار مانند موال، شوکا، گوزن زرد، گوزن خالدار، قوچ و میش وحشی، کل و بزوحشی، آهو، جیبیر، گورخر، خرس قهوه ای و خرس سیاه، ببر، پلنگ، یوزپلنگ، سیاه گوش، انواع گربه وحشی، انواع سمور، سگ آبی، سگ دریائی، گرگ، روباه، شغال، کفتار، خوک وحشی، خرگوش، قشقی، گورکن، موش خرما، درنا، لک لک، ایبا، نوک دراز، نوکا، قرقاول، دواج، جیرفتی، کبک، کبک دری، کبک چیل، تیمور میش مرغ، هوبره، زنگوله بال، دودک، باقرقره، پلدرچین، بلوه، کیوتر، فاخته، قمری، خروس کولی، دارکوب، انواع پرندگان پامری فرم، مانند پرستو،



برنامه‌های تلویزیون از ۱۳ تا ۱۹

تماس گرفتند و از آنها دعوت کردند که در برنامه «کافشو» آنها شرکت کنند ، اما کدامیک از این جوانان را در کافشو روز سیزده خواهیم دید ، رازی است که گردانندگان این شو آنها تا آخرین لحظه پنهان نگه داشته‌اند.

لورل هاردی ،

مجموعه جدید

کسانی که سن آنها از سی سال برمی‌گذرد لابد درسینما های دوران کودکی خود سریال فیلمهای لورل و هاردی را دیده‌اند. این زوج کم‌دین که همچون برادران مارکس ، چارلی چاپلین و باسترکیتون سالها مردم را خندانند ، و با فیلمهایشان در سراسر جهان بعنوان هنرمندانی شادی‌آفرین در دل تماشاگران جا گرفتند سرانجامی تلخ داشتند و در ناگامی و فقر و گمنامی جهان را بدرود گفتند و با آنکه پیش از دو دهه از مرگ آنها نمی گذرد تاکنون ۹ فیلم دربارہ زندگی و هنر آنها ساخته شده است . پیش از این بارها تلویزیون بطور پراکنده فیلم های لورل و هاردی را به نمایش گذاشته و غالبا فیلم های آنان در برنامه کودکان گنجانده شده است اما این بار تلویزیون چندین فیلم کوتاه از این دو هنرمندرا آهسته آهسته که به تدریج پخش خواهد شد. ساعت ۱۷ روز شنبه فیلمی از این دو هنرمند را می‌توان دید.

دو فیلم سینمایی

روز سیزده دو فیلم سینمایی برای بینندگان تلویزیون تدارک شده است .
اولی، روزی که کره زمین از حرکت بازمی‌ایستد نام دارد که ساعت ۱۲:۳۰ از تلویزیون پخش میشود و لابد کسانی که تلویزیون دستی و حمل‌کردنی دارند قادر به دیدن آن خواهند بود ، چون فرض اینست که جماعت از آن ساعت در کوه و دشت و دمن خواهند بود .

فیلم دیگر فیلم خوب «شرق جاوه» است که ساعت ۲۱:۴۵ از برنامه دریم پخش میشود .

کافشو در روز

سیزده

ساعت ۲۱:۲۰ آخرین قسمت «کافشو» را خواهید دید ، این برنامه که در چهار قسمت نخستین آن ، شاهد فعالیت های گروه اختاپوس برای تدارک یک شو تلویزیونی بودید، در پنجمین قسمت خود که دو ساعت طول میکشد ، یک شو تلویزیونی عرضه میشود البته به شیوه گروه اختاپوس .

در جریان پیداکردن خواننده برای «کافشو» افراد گروه با خوانندگانی چون هایده ، گوگوش ، گیتی ، حمیرا ، آکی ، بنائی ، نوش آفرین ، عارف ، منوچهر سخائی ، ستار ، شماعزاده ، کورش‌پنجائی ،

کلمبو در بانوی فراموش شده

ستوان کلمبو را روزجمعه و شنبه بر صفحه تلویزیون خواهید دید . این کارآگاه جلمبر که ظاهرا گنج و آشفته است مثل همیشه در آغاز ماجرا سرخ حرکات و حرف های خود را گم میکند تا بعدی که ملعبه افراد مورد سوء ظن میشود ، آخر او به همه سوء ظن دارد . اما در آخر اوبدون اینکه هوشمندانه‌ای مسلط آبرونساید یا شیک‌پوشی جیمزیاند و قلدری فلبنت و متهم را داشته باشد مثل دوقلوی تلویزیونی خود «کانن» راز جنایت را کشف میکند.

روز پنجشنبه کلمبو را در فیلم بانوی فراموش شده می بینید .

داستان از اینقرار است : «گریس ویلیز» همسر دکتر «ویلیز» که یک هنرپیشه قدیمی است میخواهد با تهیه فیلمی موزیکال خاطره روزهای خوش گذشته را زنده کند. اما برای این کار موافقت شوهر هفتاد ساله‌اش را لازم دارد .

یزشک خانواده که میداند «گریس» بیماری هولناکی دارد و باید استراحت مطلق کند او را از این کار باز میدارد اما گریس این امتناع را از چشم شوهرش می‌بیند و درصدد برمی‌آید که با کشتن او به مقصود خود برسد.

برنامه اول

شنبه ۳۶/۱/۱۳

- ۱۱/۰۰ - کودکان
- کارتون - جشن سبزه - خیمه شب بازی
- ۱۲/۰۰ - موسیقی محلی
- ۱۲/۳۰ - فیلم سینمایی
- ۱۴/۰۰ - اخبار
- ۱۴/۳۰ - ترانه ها
- ۱۵/۰۰ - کلمبو
- ۱۶/۴۰ - رابینسون کروزو
- ۱۷/۳۰ - کودکان
- ۱۸/۴۵ - موسیقی ایرانی
- ۱۹/۳۰ - برنامه ویژه
- ۲۰/۰۰ - اخبار
- ۲۰/۳۵ - شما و تلویزیون
- ۲۱/۱۰ - آقای مربوطه
- ۲۱/۲۰ - کاف شو

شنبه ۱۳ فروردین

برنامه دوم

- ۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید
- ۱۹/۳۰ - مردی بنام جونز «تله مرگ»
- ۲۰/۲۰ - وارپتِه
- ۲۰/۴۰ - اخبار
- ۲۱/۰۰ - ایران زمین
- «گذرگاهی در کنار کویر»
- ۲۱/۳۰ - تکنوازی
- ۲۱/۴۵ - مروری بر آثار سینمایی «شرق جاوه»
- در پایان خبر

شنبه ۱۳ فروردین - برنامه بین المللی

فیلم ۱۴/۳۰

- ۱۶/۰۰ - خلاصه اخبار
- ۱۶/۰۵ - هارلم گلوب ترانز
- ۱۶/۲۵ - خیابان سه‌سامی
- ۱۷/۲۵ - پیشتازان فضا
- ۱۸/۱۰ - شواندی گریفث
- ۱۸/۳۵ - شوپوک اوتز
- ۱۹/۰۰ - اخبار
- ۱۹/۲۵ - فیلم سینمایی
- ۲۱/۳۵ - ریچارد دایموند
- ۲۲/۰۰ - اخبار
- ۲۲/۲۵ - پری میسن

یکشنبه ۳۶/۱/۱۴

برنامه اول

- ۱۲/۰۰ - اخبار
- ۱۲/۰۵ - کارگر
- ۱۲/۳۰ - موسیقی همنازی
- ۱۳/۱۰ - توما
- ۱۴/۰۰ - اخبار
- بخش دوم
- ۱۷/۰۰ - کودکان
- ۱۸/۱۵ - درباره روستا
- ۱۸/۴۰ - اخبار
- ۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی
- ۱۹/۰۰ - دنیای آب
- ۱۹/۳۰ - خانواده
- ۲۰/۰۰ - اخبار
- ۲۰/۳۵ - همه از یک خانواده‌ایم
- ۲۱/۱۰ - خیابان سانفرانسیسکو
- ۲۲/۰۰ - آقای مربوطه
- ۲۲/۰۵ - تئاتر هفته

برنامه دوم

- ۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید
- ۱۹/۳۰ - کالان: خداحافظ بچه ها
- ۲۰/۱۰ - شیوه های دیدن
- ۲۰/۴۰ - اخبار
- ۲۱/۰۰ - درباره سمسک عیار «گفتگو با جمال میرصادقی»

یکشنبه ۱۴ فروردین

بین المللی

- ۱۴/۳۰ - فیلم
- ۱۶/۰۰ - خلاصه اخبار
- ۱۶/۰۵ - کارتون
- ۱۶/۲۵ - خیابان سه‌سامی
- ۱۷/۲۵ - جوسی و بچه گربه
- ۱۷/۴۵ - تیله بزرگ مردی آبی رنگ
- ۱۸/۱۰ - روهاید
- ۱۹/۰۰ - اخبار
- ۱۹/۲۵ - شو جیمی استوارت
- ۱۹/۵۰ - فیلم سینمایی
- ۲۱/۳۵ - شو مری تیلورمور
- ۲۲/۰۰ - اخبار
- ۲۲/۲۵ - فیلم سینمایی

برنامه اول

دوشنبه ۳۶/۱/۱۵

- ۱۲/۰۰ - اخبار
- ۱۲/۰۵ - حفاظت و ایمنی
- ۱۲/۲۰ - کم‌دی کلاسیک
- ۱۳/۰۵ - آنتولوژی
- ۱۴/۰۰ - اخبار
- بخش دوم
- ۱۷/۰۰ - کودکان
- ۱۸/۱۵ - داستان حیوانات
- ۱۸/۴۰ - اخبار
- ۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی
- ۱۹/۰۰ - وضع اضطراری
- ۲۰/۰۰ - اخبار
- ۲۰/۳۵ - ترانه های ایرانی
- ۲۱/۰۵ - ایران زمین
- ۲۱/۳۵ - آقای مربوطه
- ۲۱/۴۵ - فیلم سینمایی

برنامه دوم

دوشنبه ۱۵ فروردین

- ۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید
- ۱۹/۳۰ - برنامه کودک
- ۲۰/۱۰ - مسابقه هزار امتیازی: «تله مرگ»
- ۲۰/۴۵ - اخبار
- ۲۱/۱۰ - سونیتی
- ۲۲/۱۵ - دانش
- ۲۲/۳۰ - گروهنازی
- در پایان خبر

دوشنبه ۱۵ فروردین - برنامه بین المللی

- ۱۴/۳۰ - فیلم
- ۱۶/۰۰ - خلاصه اخبار
- ۱۶/۰۵ - سیرک همه جا
- ۱۶/۳۰ - خیابان سه‌سامی
- ۱۷/۳۰ - اسپیدیاکی
- ۱۷/۵۰ - مریخی محبوب من
- ۱۸/۱۰ - دره بزرگ
- ۱۹/۰۰ - اخبار
- ۱۹/۲۵ - رودا
- ۱۹/۵۰ - فیلم سینمایی (شکافی)
- ۲۱/۳۵ - شویاب نیوهارت
- ۲۲/۰۰ - اخبار
- ۲۲/۲۵ - تعقیب

برنامه اول

سه شنبه ۳۶/۱/۱۶

- ۱۲/۰۰ - اخبار
- ۱۲/۰۵ - کارگر
- ۱۲/۳۰ - موسیقی محلی
- ۱۳/۰۵ - دکترالوت
- ۱۴/۰۰ - اخبار
- بخش دوم
- ۱۷/۰۰ - کودکان
- ۱۸/۱۵ - آموزش
- ۱۸/۴۰ - اخبار
- ۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی
- ۱۹/۰۰ - موسیقی کلاسیک
- ۱۹/۳۰ - دانش
- ۲۰/۰۰ - اخبار
- ۲۰/۵۰ - مرداول
- ۲۱/۴۵ - ادب امروز
- ۲۲/۱۵ - آقای مربوطه
- ۲۲/۲۵ - داستان پلیس

برنامه دوم

سه شنبه ۱۶ فروردین

- ۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید
- ۱۹/۳۰ - والتون ها
- ۲۰/۲۰ - وارپتِه
- ۲۰/۴۵ - اخبار
- ۲۱/۱۰ - فیلم مستند:
- ۲۱/۴۰ - برنامه‌ای از واحدنمایش .
- در پایان خبر

سه شنبه ۱۶ فروردین - برنامه بین المللی

- ۱۴/۳۰ - فیلم
- ۱۶/۰۰ - خلاصه اخبار
- ۱۶/۰۵ - خیابان سه‌سامی
- ۱۷/۳۰ - کالاتون
- ۱۷/۴۵ - وایات ارب
- ۱۸/۱۰ - خانه کوچک
- ۱۹/۰۰ - اخبار
- ۱۹/۲۰ - اخبار فوق‌العاده
- ۱۹/۳۰ - دوک
- ۱۹/۵۵ - معرفی برنامه‌ای از سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران (این لندن است)
- ۲۰/۴۰ - ماز
- ۲۱/۱۰ - شکارچی
- ۲۲/۰۰ - اخبار
- ۲۲/۲۵ - فیلم سینمایی
- ۲۳/۱۵ - تسخیرناپذیرها

برنامه اول

چهارشنبه ۳۶/۱/۱۷

- ۱۲/۰۰ - اخبار
- ۱۲/۰۵ - زوجهای جوان
- ۱۲/۳۰ - دانش
- ۱۳/۰۵ - چاپارل
- ۱۴/۰۰ - اخبار
- ۱۷/۰۰ - کودکان
- ۱۸/۱۵ - برنامه از شهرستانها
- ۱۸/۴۰ - اخبار
- ۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی
- ۱۹/۰۰ - ارتباط
- ۱۹/۳۰ - خانواده
- ۲۰/۰۰ - اخبار
- ۲۰/۳۵ - بیمارستان پزشکان
- ۲۱/۳۰ - گروه تحقیق
- ۲۲/۰۰ - آقای مربوطه
- ۲۲/۱۰ - موسیقی - سازوآواز
- ۲۲/۴۰ - فیلم مستند

چهارشنبه ۱۷ فروردین

- برنامه دوم
- ۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید
- ۱۹/۳۰ - برنامه کودک
- ۲۰/۰۰ - کتابها و دیدگاهها
- ۲۰/۴۵ - اخبار
- ۲۱/۱۰ - زمان:
- ۲۲/۰۰ - مک میلان و همسر
- در پایان خبر و مجله خبری

چهارشنبه ۱۷ فروردین - برنامه بین المللی

- ۱۴/۳۰ - فیلم
- ۱۶/۰۰ - خلاصه اخبار
- ۱۶/۰۵ - سرزمین گمشده
- ۱۶/۳۰ - خیابان سه‌سامی
- ۱۷/۳۰ - کالاتون
- ۱۷/۴۵ - وایات ارب
- ۱۸/۱۰ - خانه کوچک
- ۱۹/۰۰ - اخبار
- ۱۹/۲۰ - اخبار فوق‌العاده
- ۱۹/۳۰ - دوک
- ۱۹/۵۵ - معرفی برنامه‌ای از سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران (این لندن است)
- ۲۰/۴۰ - ماز
- ۲۱/۱۰ - شکارچی
- ۲۲/۰۰ - اخبار
- ۲۲/۲۵ - فیلم سینمایی

برنامه اول

پنجشنبه ۳۶/۱/۱۸

- ۱۲/۰۰ - اخبار
- ۱۲/۰۵ - تدریس قرآن
- ۱۲/۳۰ - کانن
- ۱۳/۳۰ - دختر استثنائی
- ۱۴/۰۰ - اخبار
- ۱۴/۳۰ - تلاش برای
- ۱۵/۰۰ - خیابان سه‌سامی
- ۱۶/۰۰ - مجله ورزشی
- ۱۷/۰۰ - کودکان
- ۱۸/۴۰ - اخبار
- ۱۸/۵۰ - اخبار ورزشی
- ۱۹/۰۰ - سمینار تئاتر در شهرستانها
- ۱۹/۳۰ - داستان همیشگی
- ۲۰/۰۰ - اخبار
- ۲۰/۳۵ - سرگرمی
- ۲۱/۳۰ - برنامه ویژه
- ۲۲/۰۰ - آقای مربوطه
- ۲۲/۱۰ - فیلم سینمایی

برنامه دوم

پنجشنبه ۱۸ فروردین

- ۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید
- ۱۹/۳۰ - رنگارنگ
- ۲۰/۱۰ - جهان پرتحرک : زندگی
- ۲۰/۲۵ - اخبار
- ۲۱/۱۰ - تیتراول
- ۲۲/۰۰ - فیلم تلویزیونی هفته
- در پایان خبر

پنجشنبه ۱۸ فروردین - برنامه بین المللی

- ۱۰/۰۰ - خیابان سه‌سامی
- ۱۱/۰۰ - برنامه بچه‌ها
- ۱۱/۲۰ - منتظر باش تا پدرت بخانه
- ۱۱/۴۵ - کارتون
- ۱۲/۰۰ - ورزش
- ۱۴/۴۵ - فیلم سینمایی
- ۱۶/۰۰ - خلاصه اخبار
- ۱۶/۰۵ - شو مایک داگلاس
- ۱۶/۵۵ - فیلم سینمایی
- ۱۸/۳۵ - ماجراهای عشقی پدرای
- ۱۹/۰۰ - اخبار
- ۱۹/۲۵ - شو دوریس دی
- ۱۹/۵۰ - مرد شش میلیون دلاری
- ۲۰/۴۰ - شو دانی و ماری از موند
- ۲۱/۳۰ - اوقات خوش
- ۲۲/۰۰ - اخبار
- ۲۲/۲۵ - دکتر سایمون لاک
- ۲۲/۵۰ - کانن

برنامه اول

جمعه ۳۶/۱/۱۹

- ۱۱/۰۰ - راسی و رنجرهای نجات
- ۱۱/۳۰ - تارزان
- ۱۲/۳۰ - مسابقات ورزشی
- ۱۴/۰۰ - اخبار
- ۱۴/۳۰ - هفت روز هفته
- ۱۵/۰۰ - فیلم سینمایی
- ۱۶/۳۰ - لانگ جان سیلور
- ۱۷/۰۰ - کودکان
- ۱۸/۰۰ - مرد شش میلیون دلاری
- خطر مرگ در آب
- ۱۹/۰۰ - سمینار تئاتر در شهرستانها
- ۱۹/۳۰ - یاداه
- ۲۰/۰۰ - اخبار
- ۲۰/۳۵ - کارآگاه راگفورد
- ۲۱/۳۰ - ترانه های ایرانی
- ۲۲/۰۰ - آقای مربوطه
- ۲۲/۱۰ - دوداسله

برنامه دوم

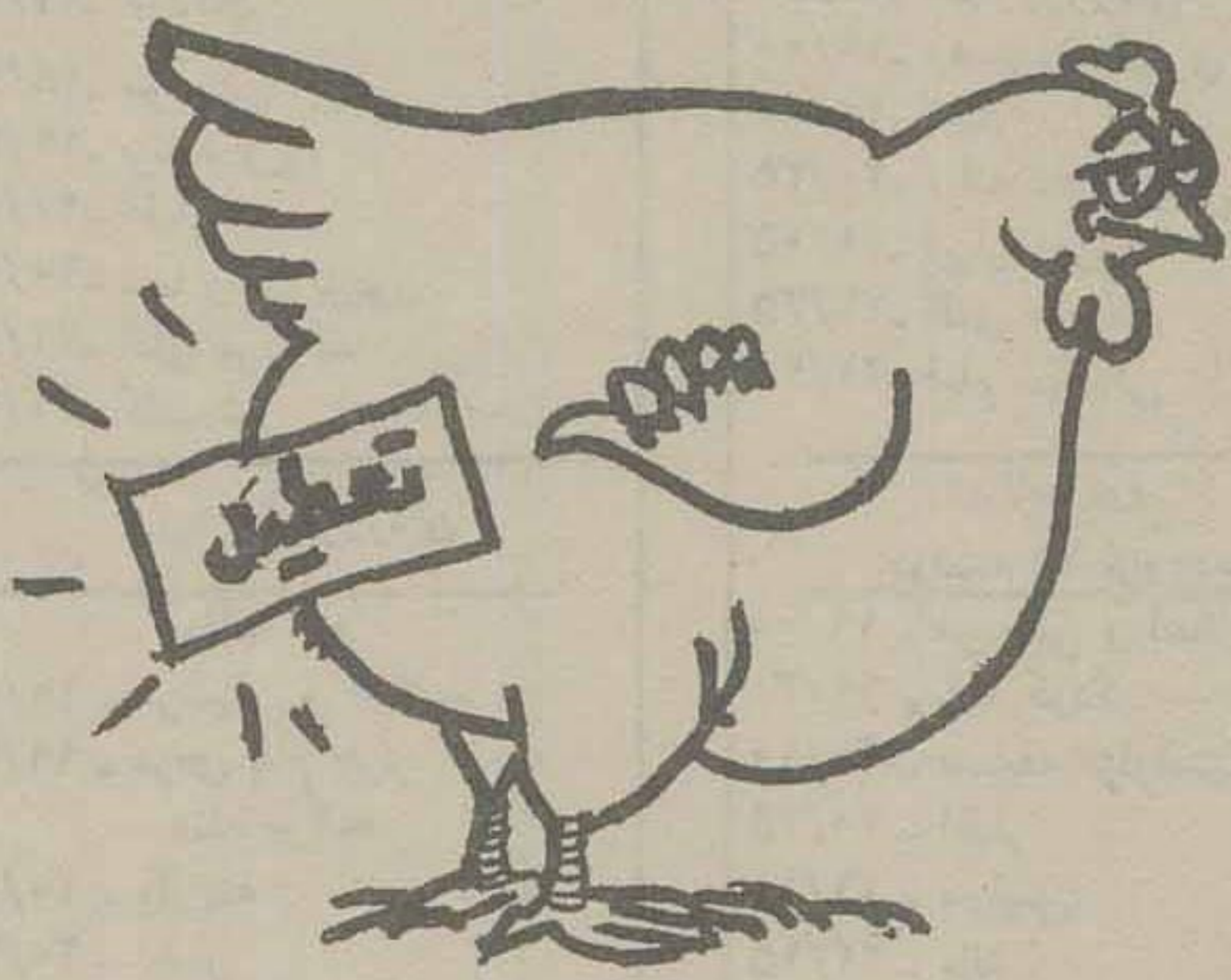
جمعه ۱۹ فروردین

- ۱۹/۰۰ - موسیقی و اسلاید
- ۱۹/۳۰ - در تعقیب جو
- ۲۰/۰۰ - وارپتِه اروپائی
- ۲۰/۴۵ - اخبار
- ۲۱/۰۰ - داتی جان ناپلتون
- ۲۲/۰۰ - کلمبو: بحران هویت

جمعه ۱۹ فروردین - برنامه بین المللی

- ۱۰ - خیابان سه‌سامی
- ۱۱/۰۰ - برادر «بازی»
- ۱۱/۲۰ - ماجراهای گیلیگان
- ۱۱/۴۵ - کارتون
- ۱۲/۰۰ - فیلم سینمایی
- ۱۴/۰۰ - ورزش
- ۱۶/۰۰ - فیلم سینمایی
- ۱۷/۴۵ - سایموند و هیولاهای دریا
- ۱۸/۱۰ - تئاتر زمین‌گری
- ۱۸/۳۵ - شو «لاکی»
- ۱۹/۰۰ - اخبار
- ۱۹/۲۵ - شو جودی گارلند
- ۲۰/۱۰ - فیلم سینمایی «برادوی»
- ۲۱/۳۵ - مش
- ۲۲/۰۰ - اخبار
- ۲۲/۲۵ - برانک
- ۲۳/۱۵ - شرح افسانه بزرگترین ورزشها

شوخی‌های سیزده بدر



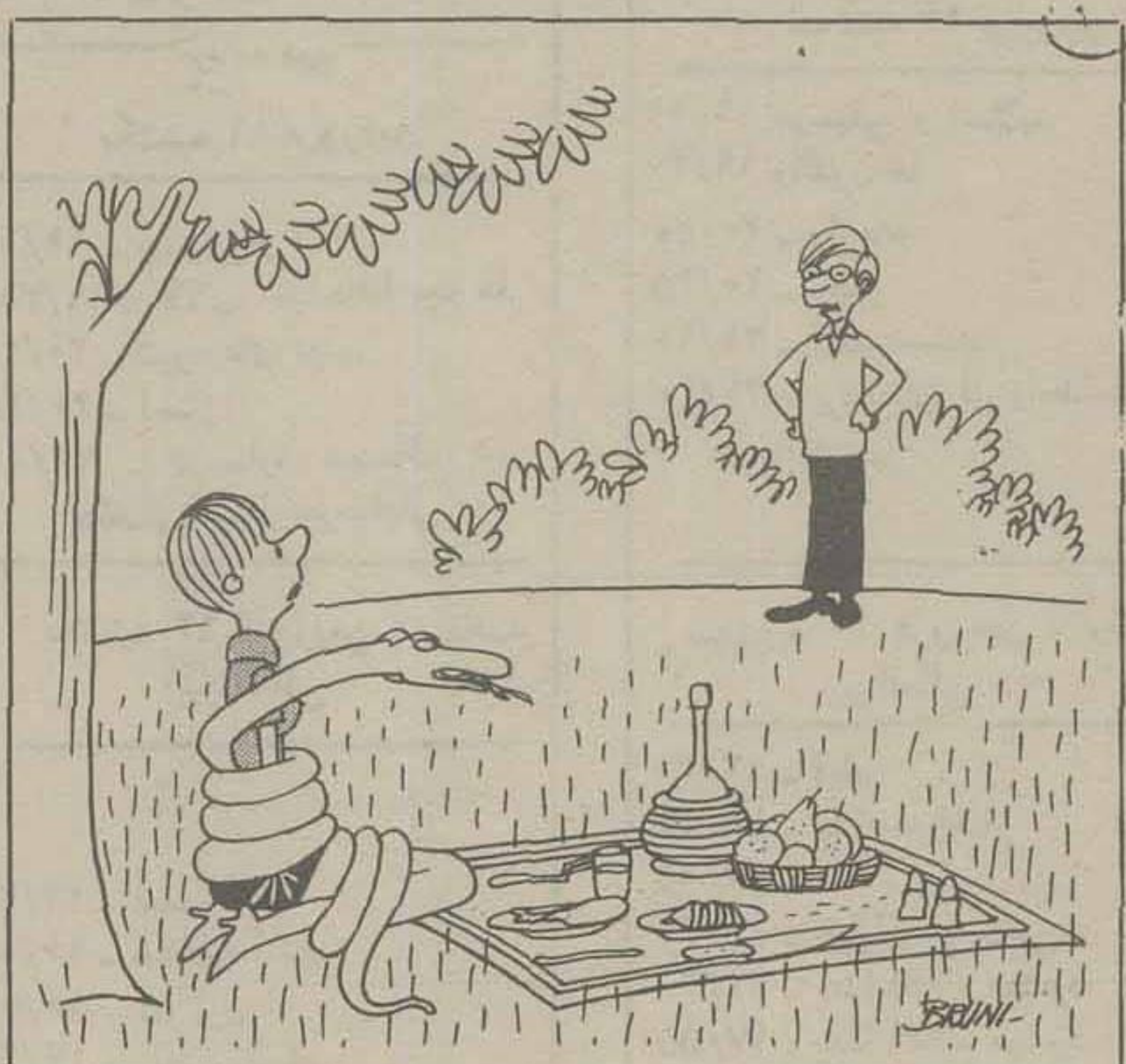
خبر «اق تصادی!»

سال گذشته خیلی‌ها دکان باز کردند، خیلی‌ها دکانشان را بستند از جمله دکاندرانی که از همان آغاز سال بتدریج به تخته کردن درمغازه پرداختند مرغهای تخم کن و سرریز و شریف بودند، باورندارید کاریکاتور را شاهد میگیریم.



عاشق مردد؟

- عزیزم با اینکه چند دفعه تاکسی خالی را به تو تعارف کردم هنوز درعشقم تردید داری؟



سال مار مبارک!

- عزیزم، سال نومبارک! انشاءالله با «سال جدید» خوش بگذرونی! مگه نمیدونی امسال سال ماره؟

گفتا که من ربودم و حاشا نمیشود

گفتا که من ربودم و حاشا نمی شود
گفتم که بی تو عقده دل وای نمی شود
گفتا کسی معطل «دل» ها نمی شود
گفتم دوی دردمن ای یار دست تست
گفتا به این حساب، مداوا نمی شود
گفتم که بوسه ای ده و جان مرا بگیر
گفتا قبول خواهش بیجا، نمی شود
گفتم تبسمت زچه هرگز ندیده ام،
گفتا همیشه غنچه شکوفا نمی شود
گفتم زدست رفته دل و دین و عقل من
گفتا که من ربودم و حاشا نمی شود
گفتم بدیدگان بکشم خاک پای تو؟
گفتا «بجم»! که کار به فردا نمی شود
گفتم که خویش را به رهن میکنم هلاک
گفتا خرفت تر ز تو پیدا نمی شود!

سیزده نحس نیست!

از: محمدعلی بابائی (پیمان)
در میان رشته اعداد سیزده نحس نیست
با شهادت میزیم فریاد، سیزده نحس نیست
نحسی هرکار از اعمال نانچرد بود
چونکه اید برسرافراد، سیزده نحس نیست
نحسی این روز را از نحسی مستان بدان
کاین بود از مستی و بیداد، سیزده نحس نیست
نحسی دیگر بروز سیزده از پرخوری است
پس نباشد پرخوری آزاد، سیزده نحس نیست
هرکجا خواهی روی با ذکر «بسم الله» را
گرکه بنمایی خدا را یاد، سیزده نحس نیست
گرکنی عادت در این دنیا به افیون و شراب
خانمانت میروید بریاد، سیزده نحس نیست
اختلافی نیست بین سیزده با پانزده
هست یکسان جمله اعداد، سیزده نحس نیست
گر پلاک خانه ات افتد شمار سیزده
باش خندان و همی دلشاد، سیزده نحس نیست
گفت «پیمان» با کمال جرئت این ابیات را
نیک میدانند در این اعیاد، سیزده نحس نیست



نحسی سیزده

- سرکار، شما به شوهرم حالی کنین که سیزده نحسه!

نگاهی گذرا به «سیزده» در ایام پیشین، از دیدگاه جعفر شهری نویسنده و محقق.
دختران میخواندند:

«سیزده بدر
سال دیگر
خانه شوهر

بچه بغل
دختران عجول تر، زمزمه میکردند: سیزده و سیزه بختی

رومیزی و روتختی

یه شوهر دست به نقدی!

زنهای «هو» دار می نالیدند:

کام روا

دردم دوا

هووم، طلاق

دستش جلاق

قوتش دوا

عمرش فنا

مردان میانسال:

کارم به سامان

مالم فراوان

خصم پریشان

بختم به دلخواه

عیشم بهمراه..

مردان مسن:

ای سیزه به حق شاه مردان

حاجات دلم، به کام گردان

یا

ای سیزه به حق شاه مردان

حاجات همه به کام بگردان.

همنوعیات سیزده

قدیمی‌ها «میهمانی» را در روز سیزده یا شگون نمیدانستند، و هر نوع قرار ملاقاتی را در بیرون از خانه می گذاشتند تا جائیکه بیماران، معلولین و سالخوردهگان را نیز به هر زحمتی بود، به دشت و صحرا میبردند.

از کارهای ممنوعه دیگر در سیزده بدر، جارو کردن منزل و حمام رفتن بود، چون عامه را اعتقاد بر این بود که جارو کردن موجب از دیاد مورچه در خانه میشود و استحمام سبب سرگیجه گرفتن! بازیها و سرگرمی‌ها

علاوه بر کودکان و بازیهای متداولشان، مردهای بین چهل تا هشتاد ساله، الک دولک بازی میکردند، و شرط بازی این بود که تیم برنده از بازنده تاملر بازی کولی بگیرد!

جانشین رادیو و تلویزیون نیز، ساز ضربی‌ها، بزرقصان‌ها، خرس رقصانها و بالاخره بچه رقصها بودند... ناگفته نماند که از شور و نشاط مردان سالخورده، زنان میانسال و مسن هم بی بهره نبودند، چون از شب سیزده کلیه خانم‌ها مشغول پختن و آماده کردن دمی باقلا، دمی بلغور، آش رشته، کوفته میشدند و کتک آش را نیز هنگام رسیدن به دشت و صحرا ضمن رقصانیدن سرودست و شانه میسائیدند و ترانه خوانی میکردند...

علت اعتقاد

- تو به نحسی سیزده معتقدی که شهر از میری بیرون؟

- والله تا چند سال پیش نبودم، اما از اون سالی که مادر زخم روز سیزده اومد خونمون، معتقد شدم! چون تا آخر سال میهمان ما بود!

سیزده بدر جهانی!

هر سال در روز سیزده بدر، جهانی ۱۳ هزار زن و مرد جوان بطور جمعی در یک دهکده پیمان ازدواج می بندند



یک بنیاد بزرگ با میلیونها دلار ثروت، هزینه برگزاری مراسم سیزده بدر جهانی، دعوت ۱۳ هزار زن و مرد و هزینه ازدواج آنها را بعهده دارد.

همانگونه که مایرانیان سیزده فروردین را به کوه و دشت و صحرا میزنیم تا روزی را کنار طبیعت و درآغوش سبزه و گل و گیاه و درخت بگذرانیم، اروپائی و آمریکائی نیز نظیر چنین مراسمی دارند که در روز سیزده آوریل انجام میدهند.

سیزده آوریل که مطابق بایست و چهارم فروردین ماه ماست، بهار در اروپا و آمریکا، همانگونه شکوفان و چشم نواز میشود که در ایران خودمان روز سیزده فروردین طبیعت میشکند. اما اگر در ایران خودمان، دخترها در روز سیزده بدر طبق یک سنت قدیمی سبزه گره میزنند تا بخت خود را برای یافتن شوهر بکشایند، در سیزده بدر جهانی مراسمی هست که دخترها رسماً ازدواج میکنند. اما ازدواج بطریقه جمعی. بله «سیزده بدر جهانی» مراسمی است که از آغاز آن ۴۴ سال میگذرد و یکی از فرخنده ترین و در عین حال اعجاب انگیزترین مراسمی است که در دنیا برگزار میشود و یک بنیاد بزرگ با میلیونها دلار ثروت وظیفه دارد که هر سال در روز ۱۳ آوریل دست ۱۳ هزار زن و مرد دم بخت را در دست هم بگذارد. بگذارید اصل ماجرا را همانگونه که هست بنظرتان برسانیم:

سیزدهم ماه آوریل هنگامیکه درختها تازه برگ کرده و گلها و سبزهها سراز خاک بدر آورده اند ۱۳ هزار زن و مرد مجرد از چهار گوشه

جهان بوسیله هواپیما و اتوبیل وترن وارد دهکده زیبا و خوش آب و هوای «اکوسین» واقع در بلژیک میشوند تا در مراسمی که همه ساله در این روز در این دهکده صورت میگیرد شرکت کنند.

این مراسم یک جشن و ضیافت معمولی نیست بلکه یک ازدواج دسته جمعی است که از ۶۴ سال پیش تاکنون مرتباً همه ساله در دهکده «اکوسین» صورت گرفته و در هیچ نقطه دیگر جهان سابقه ندارد. از ۱۳ هزار نفری که باین دهکده می آیند ۶۵۰۰ نفر زن و ۶۵۰۰ نفر مرد هستند و بر طبق مقررات مخصوص یک هفته پس از اقامت در «اکوسین» همه باید با هم ازدواج کنند هر کدام از مدعوین این دهکده از یکی از شهرهای اروپا و آمریکا دعوت شده اند و وقتی که وارد «اکوسین» شدند از روز ۱۳ تا ۲۰ آوریل یک هفته وقت دارند تا در میان افراد جنس مخالف، زن یا مرد دلخواه خود را بیابند.

برای تهیه مقدمات برپا کردن این جشن که میتوان آنرا «سیزده بدر جهانی» نام نهاد، کمیته ای مرکب از ۱۳ نفر زن و ۱۳ نفر مرد از چند ماه قبل شروع به فعالیت میکنند، این کمیته کارتهای دعوتی وای ۶۵۰۰ نفر زن و ۶۵۰۰ نفر مرد شهرهای مختلف اروپا و آمریکا مینویسند زنان و مردانیکه این کارت ها برایشان ارسال میگردد باید اولاً مجرد باشند و ثانیاً تصمیم بازدواج داشته باشند وقتی که جوابهای قبولی مدعوین به کمیته فوق الذکر رسید کمیته

با بودجه هنگفتی که در اختیار دارد شروع به تهیه مقدمات جشن می کنند و بدین ترتیب وسائل پذیرائی از ۱۳ هزار میهمان مختلف در دهکده کوچک «اکوسین» فراهم میشود. برای این میهمانان همه گونه وسائل تفریح و خوشگذرانی آماده میگردد در مدت یک هفته ای که در «اکوسین» اقامت دارند هر روز درآغوش سبزه و چمن و در میان باغستانها و گلزارهائی که در این دهکده بحد وفور وجود دارد، بگردش و تفریح میپردازند و شبها در مجالس رقص و شب نشینی شرکت میکنند زنها در هتل های جنوبی و مردها در هتل های شمالی دهکده مسکن داده میشوند ولی در جریان پیک نیک ها و شب نشینی ها مجازند که آزادانه با هم معاشرت کنند و هر مرد یازنی بدون اینکه بطرف مقابل بوسیله شخص ثالثی معرفی شود میتواند باب آشنائی را با شخص مورد نظر خود مستقیماً باز کند و در صورتیکه ویرا از لحاظ توافق اخلاقی متناسب با خود یافت، پیشنهاد ازدواج را مطرح سازد.

انجمن تشویق ازدواج

بدین ترتیب از سال ۱۹۰۳ تاکنون دهکده «اکوسین» بلژیک برای زنان و مردان مجرد دنیا بصورت میعادگاه ازدواج درآمده است کسی که برای اولین بار این مراسم را برقرار کرده یک نفر میلیاردر بلژیکی بنام

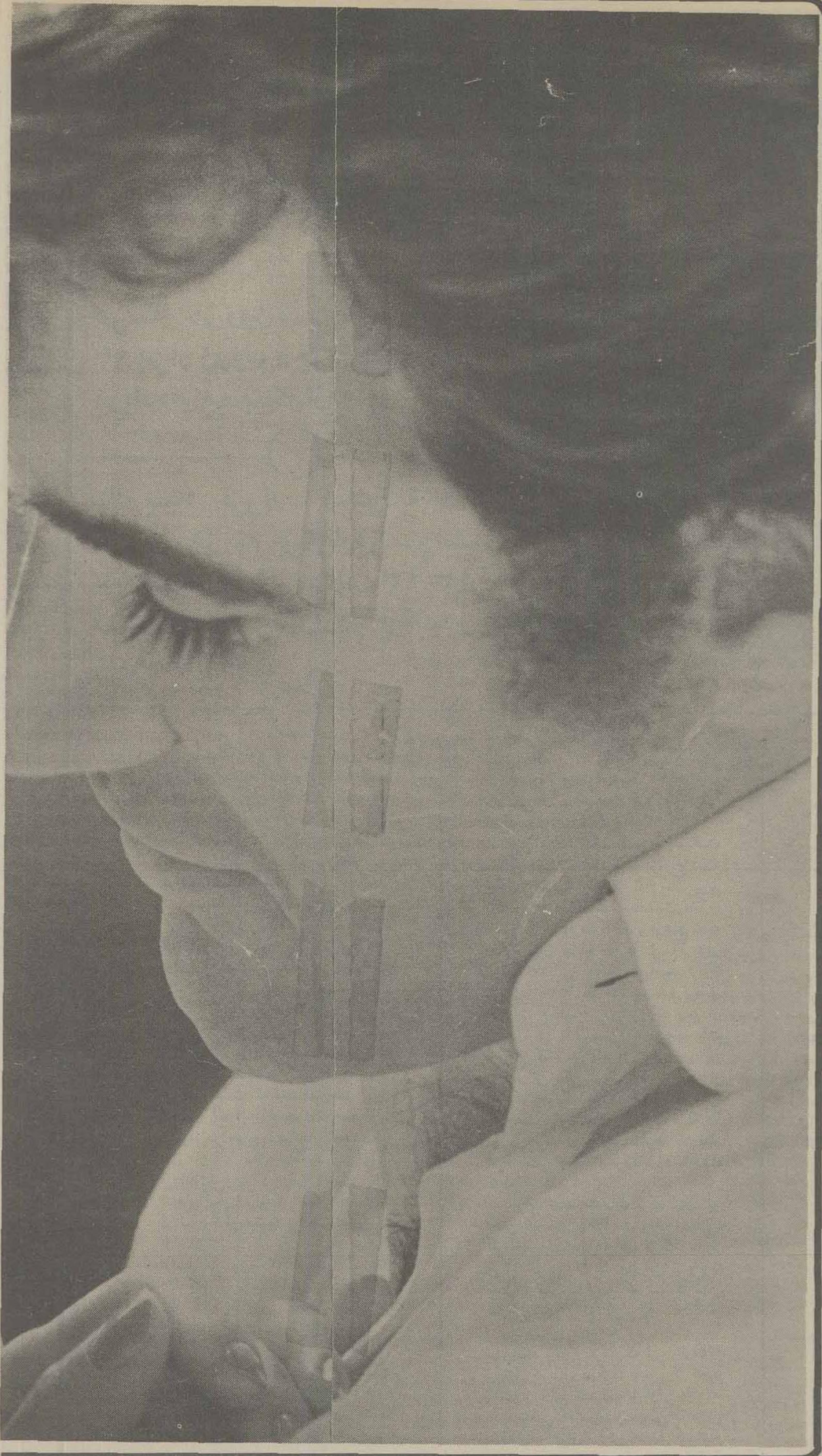
«مارسل تریکوت» میباشد که انجمن دیگری نیز بعنوان انجمن مبارزه با خرافات بوجود آورده است «مارسل تریکوت» در ابتدای جوانی مردی فقیر بود که در طفولیت پدر و مادر خود را از دست داده و مجبور شده بود از حاصل دسترنج خود امرامعاش کند و در ۲۳ سالگی عازم کنگو مستعمره آن روزی بلژیک شد و در آنجا دریکی از معادن شغلی برای خود یافت تدریجاً کار او رونق گرفت و شخصاً یک معدن سرب را خریداری و شروع با استخراج آن کرد و در سایه همت و پشتکار منافع هنگفتی بدست آورد و صاحب چندین کارخانه بزرگ و کشتی تجارتي و میلیونها ثروت گردید هنگام پیری به بلژیک وطن خود مراجعت کرد و در دهکده «اکوسین» که دوران کودکی و جوانی را در آن گذرانده بود اقامت گزید در این موقع از لوازم خوشبختی و سعادت هیچ چیز کم نداشت بجز خانواده و زن و فرزند و همین امر خیلی او را رنج میداد از آنجا که مردی خیرخواه و نوع دوست بود و نمیخواست دیگران بدردی که گرفتار شده گرفتار شوند، انجمنی بنام «انجمن تشویق ازدواج» تاسیس کرد که هدف آن تشویق زنان و مردان مجرد به ازدواج بود و این انجمن روزنامه ای انتشار داد بنام «روزنامه ازدواج» که هفته ای یک شماره منتشر میشود.

«مارسل تریکوت» وقتی که نزدیکی مرگ را حس کرد طبق وصیت نامه اش کلیه اموال خود را بدو انجمنی که تاسیس کرده بود بخشید و این دو انجمن یکی انجمن تشویق ازدواج و دیگری انجمن مبارزه با خرافات است که با یکدیگر همکاری میکنند.

اساسنامه انجمن تشویق ازدواج که توسط خود «مارسل تریکوت» تنظیم شده بخوبی نمودار حسن ذوق و ظرافت این مرد و ایمان او بهدنی است که تعقیب میکرده است «مارسل تریکوت» در مقدمه این اساسنامه شرح داده که تجردتا چه حد موجب کسالت روح و افسردگی و دلردگی شخص است بعد مینویسد: برای تشویق جوانان بازدواج و مبارزه تجرد، من با سرمایه شخصی خود این انجمن را تاسیس میکنم وظیفه این انجمن اینست که هر سال در روز ۱۳ آوریل ۱۳ هزار دختر و پسر را عروس و داماد کند مخصوصاً رقم سیزده هزار و روز ۱۳ را انتخاب کرده ام تا همه بدانند سعد و نحس و خوشبختی و بدبختی با ارقام و اعداد سرو کار ندارد و نتیجه عمل هرکس تعیین کننده سرنوشت اوست.....

این عکس جنبه تزئینی دارد





دخترک و فایه

«مرداب بزرگ» در ساحل «اسکس» بین دهکده‌های «چلمیری» و «ویکندوروت» قرار دارد. این مرداب یکی از آخرین نقاط وحشی و دست نخورده انگلیس است. جایست دور از دسترس که پوشیده از سبزه‌های است. حوضچه‌های کوچک اطراف آن در اثر جذر و مد دریا ایجاد شده‌اند و رودخانه‌های پر پیچ و خمیکه بدریا میریزند. زمین نرم و خمیری شکل اطراف مرداب گویی با جذرو مد دریا نفس میکشد. فریاد گاه‌گاه مرغان دریایی تنهایی و دورافتادگی اینجا را بهتر نشان میدهد. وسکوت منطقه را آسودن شکارچیان مرغ دریایی و یاصیادان صدف بهم میزند.

رنگها در اینجا خاکستری، آبی و سبز روشن است. زمستانهای طولانی رنگ تیره و سرد آسمان در آبهای مرداب منعکس میشود و گاه هنگام طلوع یا غروب خورشید همهجا در رنگ قرمز و طلایی شعله‌ور می‌شود.

باقیمانده‌ای از دیوار سخت و صاف دریایی که روزگاری جلو پیشرفت آب دریا را می‌گرفت بچشم میخورد، که جای شگسته و مقهور دریا شده است. در نقاط کم عمق دریا جابجا سنگهای سیاه و شکسته‌ای دیده می‌شود که باقیمانده‌های یک فانوس دریایی متروک است.

اینجا مدتی پناهگاه مردی شد که دارای بدنی زشت و قلبی مملو از عشق به انسان، طبیعت و حیوانات وحشی بود.

داستان زندگی او را دریا میدانند که مثل همیشه راز داروخاموش است. و پرونده بزرگ سفیدی که به سکوت سرد سرزمینهای شمال مهاجرت کرده است.

وماتکه هائی از آنرا از مردم دهکده ویا کسان دیگری که شاهد آن بوده‌اند جمع کرده‌ایم.

«فیلیپ ایدر» در اواخر بهار سال ۱۹۳۰ فانوس دریایی متروک و زمینهای مردابی و شورمزار اطراف آن را خرید و باینجا آمد. او نقاش بود و عاشق پرندگان و طبیعت. از همه کناره گرفته و تنها میزیست، علت گوشه گیریش رامیشد در چشمان حیرت زده و کنجکار مردم دهکده‌ای که او هر دو هفته یکبار برای خرید مایحتاجش باینجا میرفت دید. ریدر گوشت بود. سری قوی باریش سیاه و انبوه داشت که درست در بالای برجستگی روی پیشش قرار گرفته بود. دست راستش چاق بود و لاغر و باخمیدگی که در ناحیه مع داشت به چنگال پرنده بی‌شبهت نبود. این مجموعه زشتی و نقص خلقت همراه با چشمان ملتپ و درخشان اثری در مردم داشت که او را به آنرا سوق میداد.

بیست و هفت سال داشت که بفانوس دریایی آمد. در غربتگاهش مقدار زیادی نقاشی، مجموعه‌ای از پرندگان وحشی که اهلی کرده بود و قایق سریعی داشت.

با مهارت قایق میراند و در مواقع لزوم گاه برای مهار کردن بادبانها از دندانهای کمک میکرفت. گاه روزها در قایق میماند تا منظره‌ی جدید از یک پرنده تهیه کند. هیچگاه به پرندگان تیر نمیانداخت و شکارچیان بدرون حصار او راه نداشتند.

اقامتگاهش محل پذیرایی از پرنده گانی بود که در جستجوی غذا و هوای گرمتر به جنوب میامدند. تا بهار میزبان آنها بود. مدتها از وقتش صرف نقاشیهای میشد که در آنها انعکاس رنگهای باشکوه مرداب، بو و طعم نمک، احساس پرواز، حس نرسیدن و رسیدگی که این موجودات زیبا پاخود به آسمان می‌بردند و سینه بیاد صبحگاهی می‌سپردند، یا سایه بالهایشان نور ماه را پنهان میکرد، جاودانی میشد.

سه سال از آمدن ریدر بفانوس دریایی میگذشت. یکروز بهدازظهر دخترکی حدود دوازده ساله، از روی دیوار دریایی آنجا آمد. باریک، کتیف و مثل پرنده هراسان بود. با موهای بور جلوه پری مرداب را داشت. بشدت از ریدر می‌ترسید، چون علاوه بر شنیدن افسانه‌هایی که مردم دهکده و شکارچیان از ریدر میگفتند، دیدن ظاهر زشت و ناقص - الخلقه او ترس دختر را افزایش میداد. هافند پرنده هراسان و آماده پرواز در آستانه در ایستاده بود، ولی بالاخره احتیاجی که به ریدر داشت بر ترسش غلبه کرد.

ریدر با صدای مهربانی پرسید: چیه بچه جون! دخترک هراسان جلورفت و پرنده سفیدپرا که در بغل داشت بریدر داد، لکه‌های خون روی پرهاش سفید پرنده دیده می‌شد.

دختر گفت من اینو پیدا کردم ولی نمی‌دونم زنده است یا نه؟

ریدر گفت: آره بنظرم زنده باشه. بیاتو. و خود داخل اطاق شد.

دخترک هم دنبال ریدر رفت و خود را در اطاق دید که عکسهای زیادی دیوارها را پوشانده بود. بوی عجیب و خوش آیندی در آنجا پیچیده بود.

ریدر با دست سالمش یکی از بالهای سفید او را که در انتهایش خالهای سیاهی

نوشته: پل گالیکو

داشت، باز کرد و با تعجب گفت: این په غاز برفیه، مال کاناداست ولی چطور تا اینجا آمده؟ شنیدن اسم و محل تولد پرنده اثری در دخترک نکرد، فقط چشمهای عمیق و بنفش رنگش را به او دوخته بود. از ریدر پرسید: میتونی خوشی کنی؟ ریدر گفت: آره، ولی با کمک هم. در اثر تیرنوک بال و پای پرنده شکسته ولی خطری ندارد. باید بالهایش را بچینم که بتوانم ببندمش و البته تا بهار دوباره میتونه پرواز کنه.

قچی و بانده و نور اچسب روی قفسه بود و ریدر بطور شگفت‌آوری پادست ناقصش کار میکرد و دخترک با حالت افسوس شده نگاه میکرد. ریدر ضمن کار میگفت: این پرنده که خیلی جوان است در سرزمینی آنطرف دریاها، در شمال، بدنا آمده است. هنگام پرواز به جنوب گرفتار طوفان شدیدی میشود که روزها و شبها گرفتار آن است. بالاخره خود را نجات میدهد و از روی غریزه پروازش را بجنوب ادامه میدهد. موقعیکه خسته‌از این نبرد سسپنگین میخواهد بر زمین سبز و آشنا فرود آید گرفتار تیر شکارچی می‌شود. چه پذیرایی تلخی از یک شاهزاده خانم زیبا شده است بعد گفت: چطور است اسم او را شاهزاده خانم «میشده» بگذاریم.

ریدر بعد از پایان کار مقدارای دانه جلوی پرنده گرفت و او چشمان زرد و گردش را باز کرد و شروع بدانه خوردن کرد.

دخترک باشادی شروع بخنده کرد ولی تابید آورد درچه محلی است، خودش را جمع کرد و بدون آدای کوچکترین کلمه‌ای بسرعت فریدر هم پشت سراو بیرون رفت و فریاد زد: صبر کن - دختر باشنیدن صدای ریدر ایستاد و عقب نگاه کرد. ریدر گفت: اسمت چیه؟

- فریت

- کجاندگی میکنی؟

- پیش ماهیگیران و یکلدروث.

- میایی حال شاهزاده خانم را ببینی - دخترک لحظه‌ای صبر کرد و بعد با صدای نازکی گفت: آره دوباره شروع بدویدن کرد، در حالیکه موهای بورش در پشت سرش موج میزد.

غاز برفی خیلی زود روبه بهبودی رفت و در اواسط زمستان لنگان همراه سایر پرنده هاراه میرفت و باشنیدن صدای ریدر برای دانه خوردن جلو میامد.

فریت هر روز دیدن غاز برفی میامد و دیگر از ریدر نمی‌ترسید.

یکروز صبح از ماهژوئن، پرنده گان ندای شمال را پاسخ دادند و آماده حرکت شدند - آنها در شعاعیکه مرتبا گسترش مییافت دور فانوس دریایی میچرخیدند. غاز برفی با بالهای بزرگ سفیدش در میان شعاع خورشید میان آنها میدرخشید. ریدر با صدای گریه

فریت از کار گاه بیرون آمد. فریت با گریه میگفت: نگاه کن - شاهزاده خانم داره میره. - آره و داره از ما خداحافظی میکنه. گوش کن، صدایش رامی‌شنوی. صدای صاف و رسای غاز برفی میان همهما دیگر پرنده گان بطور واضحی بگوش میرسید. پرنده گان بعد از چند بار چرخیدن بدور فانوس دریایی به شمال پر کشیدند. از وقتی غاز برفی رفت، فریت دیگر بفانوس دریایی نیامد، بوریدر تابستان تصویر دخترک لاغر و هراسان را کشید که موهای بورش از وزش باد در حرکت بود و پرنده سفید و مجروحی در بغل داشت.

یک روز که باد خاکستری شمال شرقی میوزید و زمین در زیر مد بالا رفته، ناله میکرد، معجزه بوقوع پیوست. ریدر داشت به پرنده گان غذا میداد که صدای رسا و شفافی که بلندتر از همهما بادوناله امواج بود، بگوشش رسید، به آسمان نگاه کرد. لکه کوچکی که گوئی از لایتناهی میامد کم کم بزرگ شد و بصورت پرنده زیبای سفیدی بزمین نشست و جلو آمد تا باو هم‌دانه بدهند. انگار هیچگاه این محل را ترک نکرده است. اشک در چشمان ریدر حلقه زد و بدعهکده رفت و پیامی به این مضمون برای فریت فرستاد: بفریت

زیر لب میگفت خدا بهمراحت فیلیپ خدا بهمراحت .

این قسمت از گفته های یکی از سربازان « دانکرک » ، نقل میکنم :
حدا داشتیم تو ساحل زنده زنده کباب میشدیم و آتش معرکه میکرد به هو از میون دود سروکله میغازید شد و داشت بالا سر به قایق پرواز م کرد ، تو قایق مرد کوچک اندام گوز پشته نشسته بود . بما اشاره کرد سوار شیم . گفت میتونه فقط هفت نفر ببره . من و شیس تا دیگه رو سوا کرد و قایق رو براه انداخت . وقتی رو به یجای امن رسوند دوباره برگشت به دانکرک . من شنیدم که تمام بعد ظهر و شب مشغول رفت و آمد آورد سرباز بود .

آخه شعله های آتیش همه جا رو روشن کرده بود و میشد راحت قایق روئی کرد
و افسری که فرمانده یک یکتکت بود ، اینطور میگفت :

ساعت چهار صبح احضار شدیم که با یک کت دانکرک را از سربازان گرفتار تخلیه کنیم . من چهار بار یک کت را بردم و هر بار بر از سربازان برگرداندم . بار سوم که از دانکرک برگرداندم حدود ساعت ۶ صبح بود چشمه به یک قایق افتاد ، مسیر یک کت را عوض کردم و بطرف آن رفتم ، من کوچک دمرو توی قایق افتاده بود و صورتش توی آب بود و غاز بزرگ سفید رنگی پهلوی او روی لبه قایق نشسته بود و نمی گذاشت هیچکس با دست بزند . با اشاره یکی از سربازان بسمت راست کشتی نگاه کردم . دیدم بزرگی روی سطح آب شناور است . مسیرمان را بخاطر دیدن قایق عوض نمی کردیم ، حتما با آن برخورد میکردیم وقتی فاصله اش با ما زیاد شد ، منفجر شد کردیم .

وقتی دوباره به محل قایق نگشا کردیم دیدیم اثری از آن نیست . حتی انفجار مین باعث غرق آن شده بود ولی برنده داشت روی هوا میپرید ، هوا پیمانی که آخرین درود را میفرستاد سه بار دور محل غرق شدن قایق چرخید و به سمت مغرب پرواز کرد . دیدن این غاز شانس بزرگی برای ما بود .

فریت در فانوس دریایی گاهی به مراقبت از پرندگان و زمانی به دیدن روی دیوار دریایی می پرداخت ، اگر چه میدانست فایده ای ندارد و دیگر ریفرها نخواهد گشت .

موقعی که نقاشی های ریفر در تماشا میکرد در میان آنها تصویر دخترک را دید که لاغر و هراسان برنده مجروح را در آغوش داشت و مو های بورش از وزش باد به اهتزاز در آمده بود . عجیب اینکه این تنها تصویری بود که ریفر از شاهزاده گمشده کشیده بود

برنده عجیبی که با طوفان از سرزمین دور ، در آنطرف دریاها ، پیش آن آمده بود تا باعث آشنایی و دوستی بی آندو شود .

وقتی طنین آشنای صدای غشا برفی به گوش فریت رسید بسرعت بطرف دیوار دریایی رفت و به آسمان نگاه کرد دیدن غاز برفی در زمینه قرمز آسمان شنیدن صدای او سدی را که جلوی سیلاب اشک او را میگرفت درهم شکست و با صدای بلند به گریستن پرداخت غاز برفی دور فانوس دریایی میچرخید و فریت هم با او به پرواز در آمده بود ، تا پیامی را که از فیلیپ برایش آورد بود بشنود : فریت - فریت ، عشق ، خدا حافظ ، فریت میگریست و میگفت فیلیپ دوستت دارم - فیلیپ دوست دارد .

غاز برفی ، برای وداع بزمین نزدیک شد و بعد اوج گرفت و در فضای لایتناهی گم شد .

فریت دیگر پرواز نمی کرد ، بزمین چسبیده بود و فقط دست های از او گشوده اش را به آسمان بلند کرده ، روی پنجه های پا ایستاده بود . زیرد رزمه میکرد : فیلیپ خدانگهدار فیلیپ خدا بهمراحت .

فریت به فانوس دریایی برگشت و تصویری را که فیلیپ از او و غاز برفی کشیده بود برداشت و در حالی که آنرا محکم به سینه میفشرد به خانه رفت تا هفته ها فریت هر شب برای غذا دادن برنده ها میامد . تا یک روز صبح خلبانی که برای بمباران یک پایگاه نظامی پرواز کرده بود با دیدن چراغ دریایی اشتباها به آن محل حمله کرد . صدا چند انفجار و بعد سکوت مطلق دیگر پرندگان هم به اینجا بازنگشتند تا آوازشان سکوت و تنهایی آن محله انگیز را بشکنند .

نوازش کند. این کار را چندبار تکرار کرد و بعد بزمین نشست و شروع بدانه خوردن کرد.

برنده با چرخیدن رشته ای نامریی بدور آنها پیچیده بود. فریت با حالتی رویایی گفت : شاهزاده خانم خیال داره بمونه. ریفر باصدایی که در گلویش شکست. جواب داد: آره، اینجادیگه خونه خودشه. اون اینجارو بهمیل خودش انتخاب کرده. فریت به ریفر نگاه کرد، در نگاه ریفر ، اشتیاق، حالت گمگشتگی و تنهایی دیده میشد ، احساساتی که بخاطر زشت و ناقص الخلقه بودن قادر به بیان آنها نبود . رشته نامریی ناگهان گسست و فریت احساسی ترس کرد. آخرین کلمات ریفر در گوشش طنین انداز بود: « اینجا دیگه خونه خودشه. اون اینجارو بهمیل خودش انتخاب کرده » سکوت ناراحت کننده ای بین آنها برقرار شده بود، وزنی که در فریت رشد میکرد او را از این ترس گنگ و ناشناخته برحذر میداشت .

بالاخره فریت سکوت را شکست گفت: من دیگه باید برم. خوشحالم که شاهزاده خانم پیش توست. دیگه خیلی تنهایی. بعد عجولانه خداحافظی کرد و راه افتاد. یاسخ ریفر بخداحافظی او بستدنی آهسته بود که در میان زمزمه علفهای مرداب کم شد. فریت خیلی دور شده بود که جرئت کرد به پشت سر نگاه کند . ریفر همانطور که روی دیوار دریایی ایستاده بود ، مانند لکه تیره ای در زمینه افق دیده میشد .

ترس فریت جایش را بحسی داده بود که نمیدانست چیست ؛ لحظه ای درنگ کرد بعد آرام براه افتاد، از فانوس دریایی و مردی که در آن میزیست دورشود.

بیش از سه هفته از آخرین دیدارشان میگذشت که فریت تصمیم گرفت بفانوس دریایی برود .

اواخر ماه مه بود . مامدر شرق طلوع میکرد. واشعه سیمین آن جای انوار طلایی آفتاب را میگرفت . فریت بخودش می - گفت: باید بدانم غاز برفی مانده یا رفته؟ حس گنگ و ناساناسی او را وادار می کرد سرعتر کام بردارد . از دور چراغ لنگرگاه کوچک را دید و فهیید ریفر در آنجاست . قایق بادی آرام روی امواج پائین و بالا میرفت و ریفر بسرعت آن را بار میزد . آب، غذا و اسباب ولوازم یدکی قایق را در آن جا بجا میکرد. وقتی صدای پای فریت را شنید ، سر بلند کرد. رنگش از هیجان پرید، چشمان آرام و مهربانش برق میزد و از کار سختی که بان مشغول بود نفس نفس میزد .

فریت غاز برفی را از یاد برد و بطور غریزی احساس خطر کرد. از او پرسید: فیلیپ، داری کجا میری؟

ریفر باصدای که از هیجان کمی گرفته و خشن شده بود جواب داد: فریت، خیلی خوشحالم که آمدی . من دارم به مسافرت کوتاهی میرم .

بعد بازبانی که برای او قابل درک باشد گفت: یادت هست یکروز برنده مجروح را پیش من آوردی و باو کمک کردیم تا خوب شود. حاله ای از سربازان انگلیسی در « دانکرک » در تله آلمانها افتاده اند . بندرگاه آتش گرفته است. و هر لحظه بیم فرار سربازان آلمانی میرود . موقعیت نومیذ کننده ایست . سربازان مجروح و خسته و طوفان زده ، درست مثل شاهزاده خانم گمشده . تمام مردم این ناحیه بدرخواست دولت یا قایقهایشان از کوچک و بزرگ به « دانکرک » میروند تا هر چند نمرامی توانند نجات دهند. این تنها باریست که می توانم دینم را به انسانها ادا کنم .

فریت معنی جنگ را نمیدانست ، و از کلمه سربازان محاصره شده چیزی درک نمیکرد. فقط برای ریفر احساس خطر میکرد. به ریفر نگاه کرد، ریفر چقدر عوض شده است، دیگر زشت و ناقص الخلقه و مضحک نبود، و بسیار بنظر زیبا میرسید . بفضی راه گلوئی فریت را گرفته بود و میخواست گریه کند.

با صدایی گرفته گفت : فیلیپ ، پس منم با تو میایم .
ریفر گفت : آمدن تو باعث میشود جای یکی از سربازان در قایق اشغال شود . در غیاب من از پرندگان مواظبت کن .

ریفر خداحافظی کرد و قایق را به حرکت در آورد . صدای بال زدن برنده ای به گوش رسید ، و فریت دید که غاز برفی بسرعت بسمت قایق رفت و چرخ زنان همراه آن به پرواز درآمد. شبنمی بود درخشان از نور مامو ستارگان و روشنائی شمال ، فریت تروی دیوار دریایی ایستاده بود . دور شدن قایق سفید و غاز برفی را نگاه میکرد و گدازند. مثل اینکه میخواست آنها را



تمام زمستان و تابستان بعدش را با خشمی فراوان نقاشی کرد. در پانز سال بعد ، یکبار دیگر طنین آشنای بگوش ریفر رسید و برنده سفید و زیبا که اینک یکمال رشد رسیده بود فرود آمد ، ریفر به دهکده رفت و برای فریت پیغام فرستاد، ولی درست یکماه طول کشید تا فریت بدیدن آنها بیاید و ریفر با تعجب مشاهده کرد که فریت یکریک بچه نیست. از آن سال هر بار غاز برفی دیرتر از فانوس دریایی میرفت و زودتر مراجعت میکرد، مدت اقامتش در آنجا بیشتر میشد .
سال ۱۹۴۰ هنگام بهار پرندگان زودتر قصد مهاجرت کردند. دنیادر آتتر چنگ میسوخت و صدای بمبافکن هاومواد منفجره آنها را ترسانده بود. نخستین روز ماه مه بود. فریت و ریفر در خانه نشانه بر فراز دیوار دریایی ایستاده بودند و پرواز آخرین دسته پرندگان را تماشا میکردند. دختری با قد بلند و باریک، به سبکی هوا و بسیار زیبا و ریفر با پوست تیره - سر بزرگ و بارش انبوه سیاه، هیکل ناقص و مضحک نمونه کامل عدم تناسب بودند.
غاز برفی با بالهای گسترده دور فانوس دریایی میچرخید و گاه آتتر بانو نزدیک میشد که جریان هوای آنها را که در اثر عبور او ایجاد میشد، روی پوستشان حس می - کردند. مثل اینکه میخواست آنها را

دختری که با ما همبکیران و یکلدورث زندگی میکند بگوید : شاهزاده خانم گمشده باز گشته است .
فریت دو سه روز بعد، هنوز چرک و زولیده ولی باقد بلندتر ، آمد و ویکراست بدیدن شاهزاده خانم رفت . مرداب بزرگ گذشت زمان را با لاپائین رفتن آب دریا، گذشت فصول و عبور پرندگان محاصره می - کرد، و ریفر با آمدن غاز برفی و مهاجرتش به شمال .
دنیای خارج میجوشید و میفرید و به انفجار نزدیک میشد، ولی فریت و ریفر سرگرم کار خودشان بودند. دور تناوبی خاصی در زندگی آنها ایجاد شده بود. هر وقت غاز برفی در فانوس دریایی بود ، رفت و آمد فریت هم شروع میشد. در این مواقع چیزهای زیادی از ریفر یاد می - گرفت. باهم قایقرانی میکردند ، پرندگان جدیدی به مجموعه پرندگان اضافه میکردند و لانه های تازه ای برایشان میساختند .
فریت گاهی غذا میبخش و یاد گرفته بود چگونه رنگهای ریفر را برایش مخلوط کند. اما وقتی غاز برفی به شمال میرفت ، فریت دیگر نمیامد . گویی دیواری نامرئی بین آنها حایل میشد .
یکبار غاز برفی از سفر بازگشت و ریفر را با قلبی شکسته تنها گذاشت. فریت حتی یکبار بدیدن او نیامد . ریفر

جدول مخصوص سیزده بدر

بروی خود میکشند و میخوانند ۱۵- مرد با غیرت از آن دفاع میکند - زمانی وسیله تشبیه بود - به فریاد زانو میرسد - دو جا که در روز سیزده بدر از مردمان شادپر است!

در روز سیزده رواج دارد! - جانی برای سیزده بدر کردن - از ترس هم براندام میافتد - زیر دست رئیس - در تابستان

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱														
۲														
۳														
۴														
۵														
۶														
۷														
۸														
۹														
۱۰														
۱۱														
۱۲														
۱۳														
۱۴														
۱۵														
۱۶														
۱۷														
۱۸														
۱۹														
۲۰														
۲۱														
۲۲														
۲۳														
۲۴														
۲۵														

روز سیزده ارزوی انرا میکند و سیزه گره میزند!

عمودی:

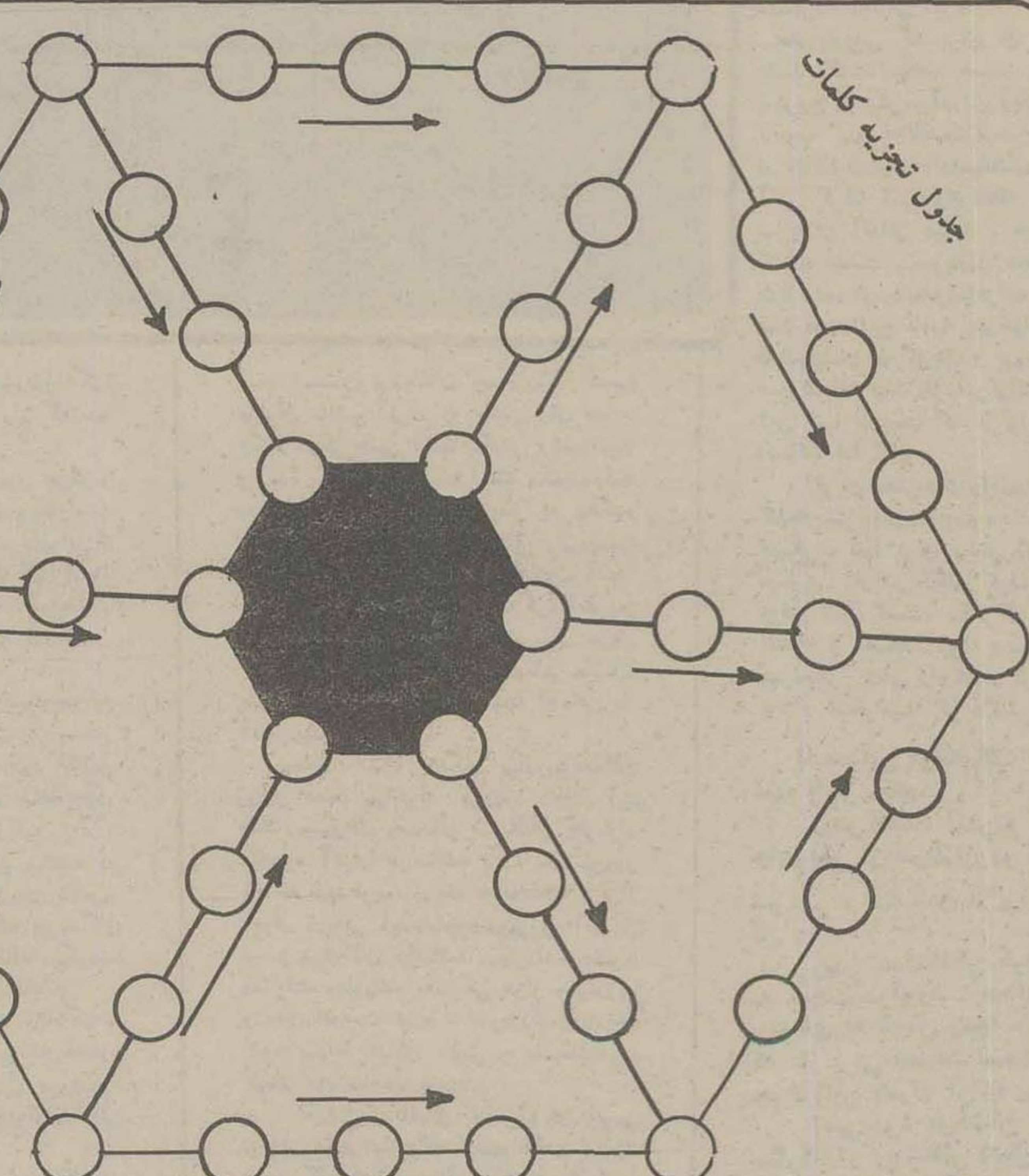
۱- عملی که در روز سیزده بدر برای رسیدن به ارزو بین همه رسم شده - خدا نکند در زندگی به کام کسی برسد - مظهر شیرینی - بازی در روز سیزده بهانه خوبی برای دلدادگان قبل از ازدواج است
 ۲- روشنائی - جسمی است سخت که در طبیعت بصورت سنگ آتش زنه یافت میشود - تیر - سرای نیکوکاران - اجازه داده شده ۳- از سیگارهای وطنی - میوه ای که حتما روز سیزده زیاد خورده میشود - آبنه زمان است - ذوق و میل و هوای نفس - اشتباه لبی - گاهی جان به لب میرساند ۴- همیشه با کلک جور کرده اند! - نگهبانی - شگفت زده بر زبان میاورد! - شما در زبان فرانسوی - قدرت و طاقت - نوعی شیشه مرغوب است ۵- مرد دلاور و بخشنده - بشوا - در روز سیزده بدر بازارش خیلی گرم است - اشاره به دور - سنگریزه عر اجازه که بدهند از عقل راحت شده اند - چیره بر کار است - مرض قند در اصطلاح پزشکیان - بردامه اش سیزده را بدر میکنند ۷- با جگر کباب میشود - دشمنی - براسمان که ظاهر شود اوضاع سیزده بدر روندگان قدری در هم میشود - دست تازی - از کلمات نفی - بانگ جرس - گاهی از چشم میبرد ۸- نیم نفس - بلندی و کوتاهش دست خانم است - بعضی اوقات! - برای هر کس محترم است ۹- در جنگ برای جلوگیری از پیشروی دشمن میگذارند - درد و رنج - سنگ گرانها - طایفه ایرانی - عشیره - پرچم است - فاصله را میرساند ۱۰- بازی کار هر کس نیست - استقلال پدیدش آورد - در بهار با خیار میاید! - در روز سیزده مردم را بر سر شور و نشاط میاورد! ۱۱- تکرارش وسیله ایست برای بازی بچه ها - نفس انسانی انرا میبذیرد - در روز سیزده با سیزی پلو میخورند - صحرای وسیع - آبدارش طرفدار بیشتری دارد ۱۲- سیزده بدر کنندگان حتما همراه خود به بیابان میبرند - پیروز شده - پسوند مانند - حرف ربط - تقویت رادیونی - جسد حیوان مرده ۱۳- دست نخورده - از ستارگان منظومه شمسی - به آسانی کس نمیکرد - خانمها - حرف ترس - تازه ۱۴- بساط شکستن آن

افقی:

۱- دختر خانم در این روز بیشتر هوس خانه شوهر میکند! - برای بدر کردن سیزده خلق الله جانی از انرا خالی نمیگذارند ۲- همان حوله است - صورت غذا در رستوران - کدام مکان ۳- حتما برای پیدا کردن شوهر سیزه گره زده - بدر رستم - در سایه اش نحسی سیزده را بدر میکنند! - آرایش بسبک هنرپیشه ۴- شیطان در دل میاندازد - شهری در ایران - در روز سیزده دختر خانمها بیشتر سوارش میشوند! - حرف شرط ۵- مواظب باشید در روز سیزده گرفتاری بیماریش نشود - جهش و بلندی - در دشت و بیابان بد صدا بیشتر سر میدهد عر جای خالی کردن بار کشتی - دوست دارنده ۷- از نازیهای معروف - در روز سیزده بیشتر میچینند! - گاهی برای عمل قرار میدهند - در غریبی بیشتر توان زد ۸- روغن نباتی - ارزش و قیمت - جمع اوری شده - به پای اسیران میبستند ۹- از قدرت بهره کافی برده - خوب نباشد - دسته ای از اعداد در علم حساب ۱۰- درخشان و تابان - دختر خانم در روز سیزده بیشتر امید گرفتن انرا دارد - ارزوی عاشقان است ۱۱- بلی به زبان ایتالیائی - یکی از حواس - برزخم میزند تا ایتم باید ۱۲- چند تا خاتون - تکرار یک حرف - در خور و شایسته ۱۳- رودی در اروپا - هستی - هنوز نواست - قصد وارده ۱۴- از بزرگان بجا میماند - دلاور - واحدی در ارتش ۱۵- بدر کباب میخورند! - طرف وجهت - زهر است ۱۶- زمین نیز چنین است - عاشق به اینهم راضی است - مظهر سیزی ۱۷- سرد و خنک کننده - کلمه خطاب - کوخانی که وقت خود را برای آن هدر ندهد ۱۸- ناراست - خیر خوش - برای عشقیازی میزند - یادداشت ۱۹- در روز سیزده اوایش همه جا برای گرفتن رقص و ریختن قر از کمر به گوش میرسد - کارش کشاورزیست - خطی در هندسه - نوراندک ۲۰- در روز سیزده بیشتر میخورند اما نه با دهان! - غذایی که حتما در ظهر سیزده بدر همه جا خورده میشود! ۲۱- صحرای وسیع - از درندگان است - نامی برای آقایان ۲۲- عزیز عرب - شراب فرنگی - ترشرواست - از کشورهای عربی ۲۳- ابله رو - بچه اسب - طولترین چاهها - سدی در جنوب ۲۴- در بازو است - علاقه و اشتیاق - غرامت ۲۵- طریقه عشقیازی نامزهاست در روز سیزده - جانی که دختر خانم سخت در

حل جدول فوق را در شماره آینده روزنامه اطلاعات ملاحظه فرمائید

در شکل بالا، که خود نوعی جدول است، مابانجریه کلمات، عدالت - عالم - تابوت - تونس - تبریک - عرفان - ناقوس - سیامک - نبرد - صامت - اراک و براس مجموعه از حروف که از هر طرف خوانده شود بوجود آورده ایم و برای اینکه شما هم در این سرگرمی شریک شوید حروف را حذف و شکل را در اختیار شما گذارده ایم، دقت شود که تمامی کلمات ذکر شده در جدول گنجانیده شود.



جدول تجزیه کلمات

این بچه ها * معلم - بیابای تخته سیاه و خیلی دقیق راه مابین اهواز و تهران را ترسیم کن. شاگرد هم اطاعت امر کرد و گچ را گذاشت روی تخته سیاه شروع کرد بکشیدن اما یکباره باز ایستاد.

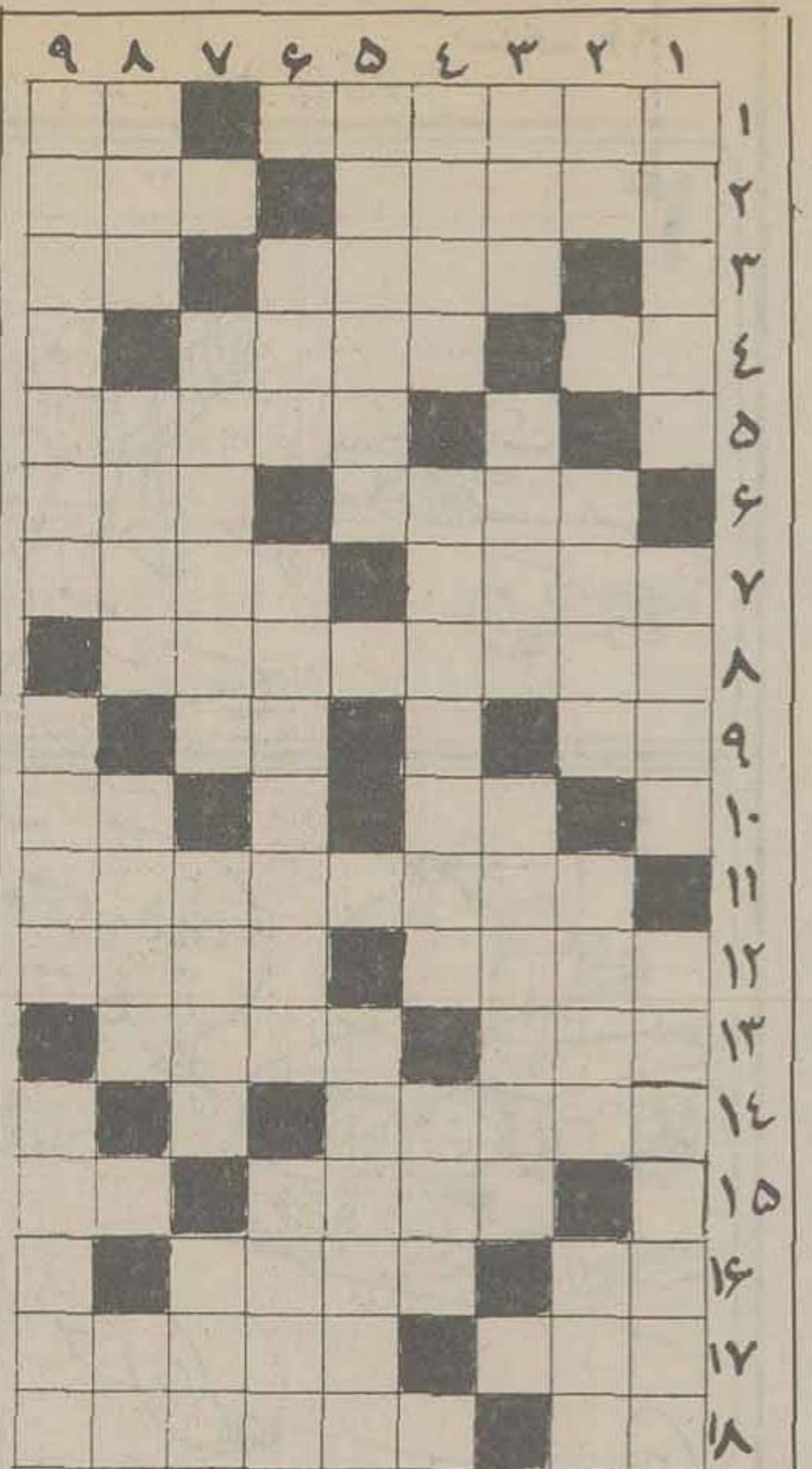
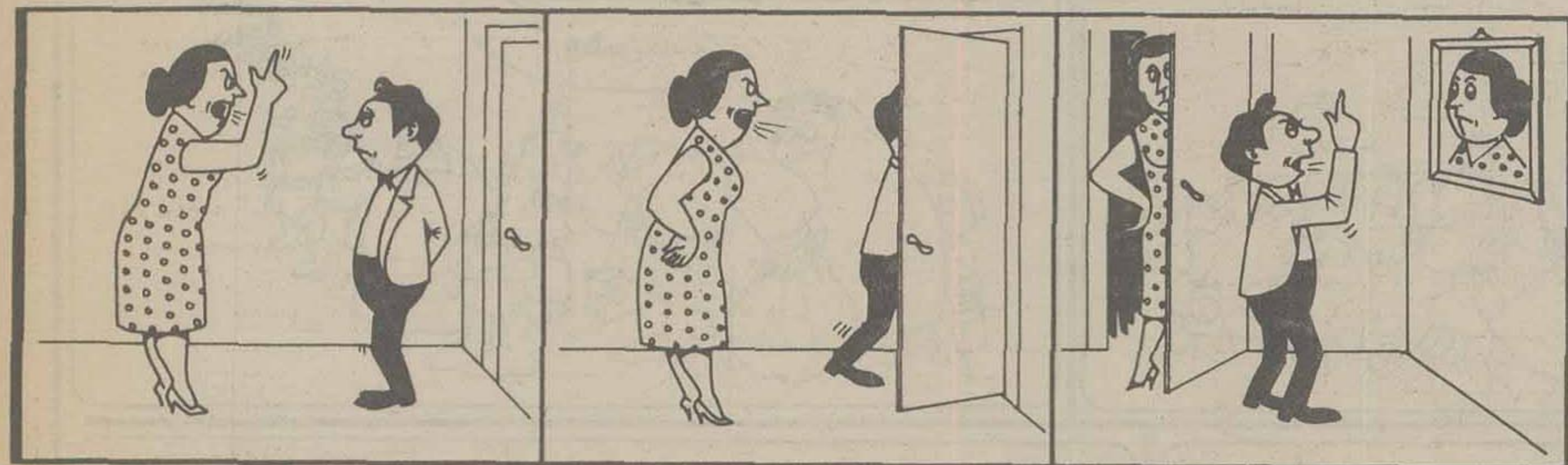
معلم - چرا ادامه نمیدی شاگرد - آقا الان به قهوه خانه بین راه رسیدیم بعد از بیست دقیقه استراحت حرکت میکنیم.

دلیل - ممکنه بمنهم بگی بچه دلیل از این دکتر تعریف میکنی و اونو ادم بانصافی میدونی؟ - عزیزم دلیل از این محکمتر که با یک نسخه فسقلی مادرزمن را فرستاد بهشت زهرا هواخوری!...

عضو جامعه بازرس باشگاه - آقا، ممکنه خواهش کنم، کارت عضویت خود را نشان دهید؟

مشتری - بفرمائید، اینهم کتاب گلستان سعدی.

بازرس - اینکه کارت عضویت نیست مشتری - بله درست است، اما توش نوشته «بنی آدم اعضای یکدیگرند»!



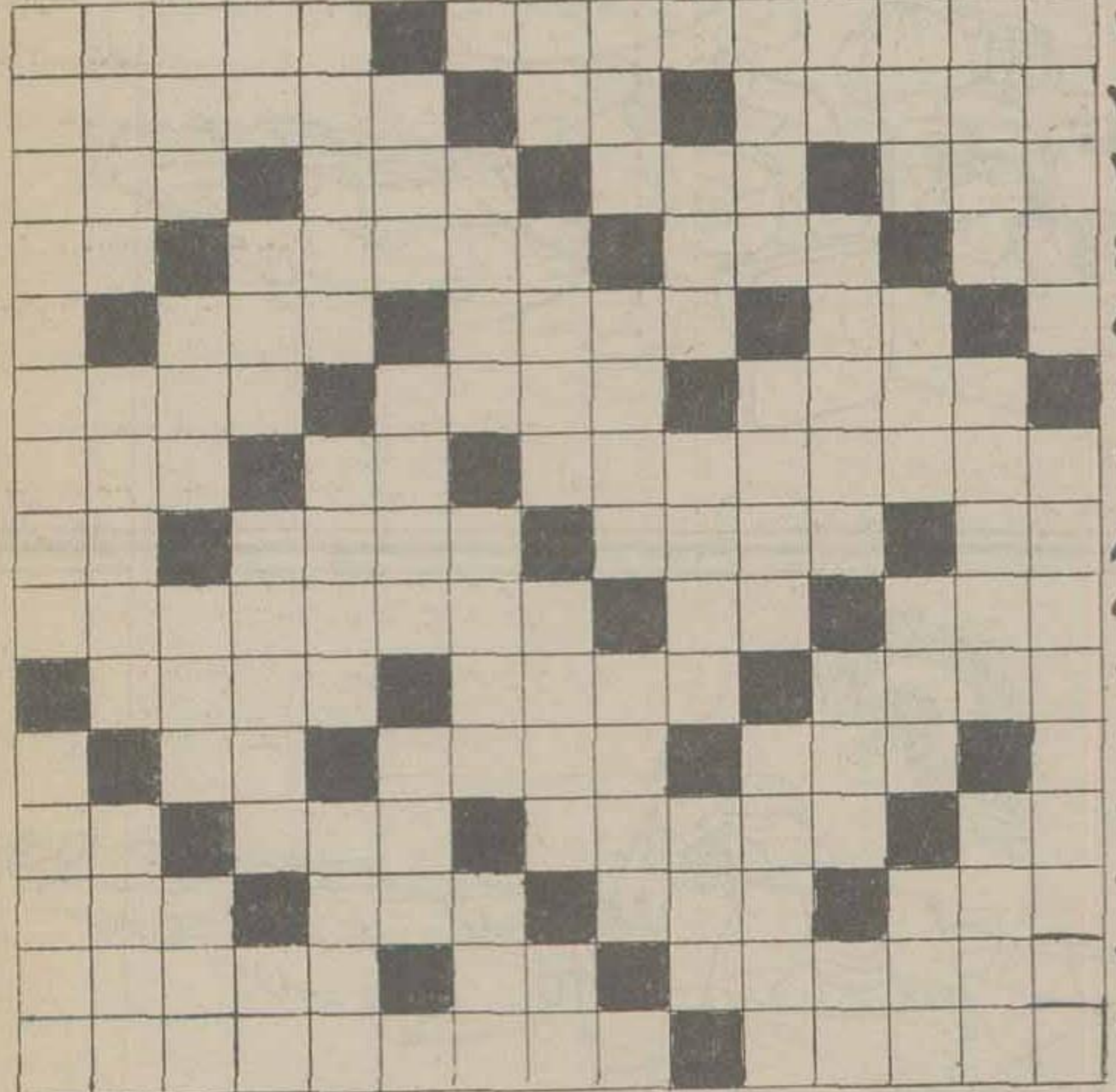
افقی:

۱- از شاعران نامی ایتالیا ۱۸۰۴ -
 ۲- زیر پا مانده - همانند - اب در آن
 ۳- تکیه گاه - ضمیر اشاره ۴-
 ۵- خرمافروش - تحریکات
 ۶- شیطانی - نگاهبان خزانه - در معنی
 همان زمین است ۷- اضطراب و بی
 تابی - ماهی در سال ۸- گیاهی مانند
 عشقه که تاک صحرایی هم می گویند
 ۹- بزرگ - از ضمائر جمع ۱۰- مادر -
 پسر بی سر ۱۱- اثری از ماکسیم
 گورکی ۱۲- آسوده خیال - محل گذرش
 دانسته اند ۱۳- تیرانداختن - از میوه ها
 ۱۴- بزدل و ترسو ۱۵- بمعنی الوبالو هم
 گفته شده - شامه نواز ۱۶- تصدیق
 انگلیسی - جای دور زدن ۱۷- منقار
 مرغ - تخت پادشاهی ۱۸- گریه -
 شکمیا، صبور:

عمودی:

۱- لقب ادیب الممالک فراهانی
 ۲- شاعر معاصر ایرانی - بدگمانی، افترا -
 آتشگیره، آتش زنه ۳- تنبل و بیکاره - گلی
 که بدیوار بمالند - فقیر، حسود - مهمانی
 ۴- ساوند گونه و رنگ - قانون چنگیزی
 ۵- ورم غده بناگوش ۶- گیاهی صحرایی
 شبیه اسفناج - امیخته شده بزهر - جمع
 امت ۷- راهنما است - توانایی، قدرت
 داشتن ۸- آلت درو - خوردن آب و
 چیزهای مایع دیگر - در آشپزخانه پیدا می
 شود ۹- باسبان درگاه - کینه و دشمنی -
 شک و گمان ۱۰- پرچم - روز بیست و
 هفتم از هر ماه خورشیدی - مشورت کننده
 - از ویتامین ها ۱۱- در حال شتاب و عجله
 - باقی گذاشتن - خانم بان علاقمند است:

۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



افقی:

۱- روزهاییکه شبهای آنها ماهتابی و روشن است -
 دانش آموز ۲- پیدا کردن - دشنام - ناتوان، زیر
 دست ۳- نرمی و آهستگی - حرکت هوا - صدای
 سرخ شدن گوشت در روغن - وسط و میان چیزی ۴
 - ضمیر مفرد - نوعی پارچه - رنج دیده - کار آدم
 لجباز و بکندنده ۵- واحدی در سطح - از قاره ها -
 دل ۶- کمر، وسط - قدح شراب - مرشد، راهنما ۷ -
 سمبل کشور دانمارک - ناخن چهار پا - از گاز ها
 ۸- حرف ندا - یقین داشتن - یکی از ماه های
 رومی - آخرین حرف ۹- نوعی از ماهی کوچک و
 بمعنی زورق - شراب - یکی از آهنکهای قدیم
 موسیقی و یا نام سازی بوده ۱۰- عددیست -
 قاصد، پست - غیب گو ۱۱- لخت و عربان -
 ألوجه - جنبش خشن ۱۲- عدد شش - سخن باطل
 و بیهوده - از جشنهای ایرانیان باستانی - تلخ ۱۳-
 کلاه بردار - انجیر - عضوی در بدن - نوعی انجیل
 ۱۴- کسیکه در دوستی پایداری کند - نفس انسانی
 آنرا می پذیرد - تسمه عقب بالان ۱۵- فرمان خان
 مغول - برای تصفیه نفت احداث می کنند:

عمودی:

۱- قبیله و طایفه ترک - نام یکی از گنجهای
 هشتگانه خسرو پرویز ۲- نوعی از کیوتوسازگار
 - بیزاری ۳- غروب کشنده - نشانه - الگو - حرفی
 در فارسی ۴- معشوقه - فتنه انگیزی - راهرو -
 ماهی در سال ۵- خبر دادن - مونس - بادریسه ۶-
 حرف استثناء - در عاشقی پیدا می شود - بیگانه ۷-
 مرجان - فربه - رودی در اروپا تیر بیکاندار - از



دوستی باین است ۱۲- ضمیر مفرد - راهنما -
 حسرت و افسوس - دباغی کردن پوست ۱۳- جانی
 در بهشت - ارمغان، نوبر - مخفف گوهر - گیج
 ۱۴- زبان عرب - کسیکه وقت شادی فریاد بزند -
 از لوازم استراحت ۱۵- همدستان - برای خانه می
 بردارند:

مرغان خوش خوان - رای و عقیده - کتف و شانه
 ۹- برای شرط بندی می کنند - برادر پدر - نادان
 بمعنی مکر و فریب هم گفته اند ۱۰- از وسایل تنبیه
 در قدیم - ثابت و استوار - سست و افسرده ۱۱-
 روزی داده شده - واحد پول آلمان - می گویند

